

پارکس و ہتھکڑیاں اور تھکے لاکھڑے لاکھڑے ہوتے ہیں

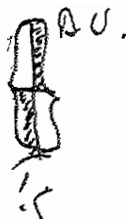
نقد و تمجید کے لیے نظر لیا جاتا ہے اور پھر لکھا جاتا ہے

پارکس اور ہتھکڑیاں اور تھکے لاکھڑے ہوتے ہیں

انتخابی کارکنوں کی

اندیشہ و انقلاب

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی



اندیشه و انقلاب

اردیبهشت ۱۹۶۲

صفحه	فهرست
۲	سرسخن
۵	نقدی بر جمع‌بندی جزئی از سرمایه داری وابسته ایران علی آشتیانی وم. آرمان
۳۷	کارل مارکس و متدولوژی تقریب پی در پی الف. نوید
۶۲	مذهب، هنر، و مارکسیسم الکساندر ریگدانف ترجمه: ک. گامروا
۷۳	انقلاب روسیه از چه نظریه‌ها چه اندازه یک انقلاب پرولتری بود؟ جورج هاپت ترجمه: ن. فرهنگ
۸۳	اعلام موجودیت
۸۹	برتولت برشت: آیا مردم لغزش ناپذیرند؟

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا

A & E

P.O. Box 42737

Phila. , Pa. 19101

برای مکاتبه با نشریه ماهه آدرس
زیرمکاتبه حاصل نمائید:

سرسخن

اولین شماره‌ی اندیشه و انقلاب مبین دوره‌ی تاریخی است که ما در آن به مثابه یک تشکل سیاسی - دانشجویی خود را در عرصه فرهنگی تاریخ مبارزه طبقاتی پدیدار میسازیم. شماره‌ی اول نشریه ما، همچنین، تولد خود را در فرصت پیگیر تاریخی نیز هویدا میسازد: یک قرن از درگذشت کارل مارکس میگذرد. از این‌روی تولد اندیشه و انقلاب مترادف با تجدید خاطره‌ی درگذشت‌اندیشمندی است که سوسیالیست‌های انقلابی اولین جوانه‌های اندیشه‌ی تئوریک خود را در مبارزات و افکار او کاویدند. این حادثه تاریخی - یکصدمین سالگشت درگذشت مارکس و آغاز کار اندیشه و انقلاب برای روشنفکران چپ ایرانی و منجمله رفقای تشکل ما زمانه‌ی آزمودن نقادانه پندارهای پیشین می‌باشد. و از همین روست که چهارمقاله نشرگشته در این شماره هم خود را بر نقد پیشداوریه‌های پیشین و کنکاش در برپایی پندارهای نویسن استوار ساخته است.

اولین مقاله‌ی ما، نگاره‌ی علی‌آشتیانی و م. آرمان تحت عنوان سرمایه داری - وابسته، پوپولیسم و دیکتاتوری خلق: نقدی بر جمع‌بندی جزئی از "سرمایه داری وابسته" ایران، در حقیقت امر نقدی بر چهارچوب بینش روشنفکران چپ و بویژه - طیف فدایی - از ساختار جامعه ایران می‌باشد. برخورد بدین مغوله و کساییدن با زتابهای تئوریک آن، بالطبع باور ما در درک "خلق زدگی" چپ ایران در برهه ظهور خمینی و استیلای وی بر جامعه ماست. هنگامیکه "خلق زدگان" روشنفکر، وارونه به جامعه بنگرند، آن هنگام پندار آنان به برقراری "دیکتاتوری خلق" میتواند، بنیادگر پوپولیسم سیاسی و نوسانات عملکردی آنان در عرصه مبارزه طبقاتی گردد.

به‌همین روی برخورد نگارندگان با بجایی پیشدآوری پیشین - خلق زدگی، باور به نقش انقلابی طبقه کارگر و اعتقاد به مبارزه‌ی طبقاتی را ناکید می‌نماید.

دومین مقاله منشآت گرفته از ارزش فکری غالب بر فضای فکر سوسیالیست‌های انقلابی - نقد ریشه‌ای از هر آنچه که هست - به‌سبب حقیقتی دیگر در پیوندار روشنفکران چپ می‌شتابد: هنگامیکه روش علمی مارکس به انقیاد حقیقت مطلق روشنفکران خرده بورژوا می‌شتابد، الف. نوید در مقاله کارل مارکس و متدلوژی تقریب پی در پی (موفقیت نسبی) به آزمون این نکته می‌پردازد که چه بینشی و چه روند فکری سوسیالیستی

در دینی کردن سوسیالیسم انقلابی و اندیشه های مارکس تحت‌الوای حقیقت مطلق کردن آنان دارد؟ آیا مارکس پایه گذار اندیشه علمی پیامبر پرولتاریا بود یا که وی به مثابه سوسیالیست‌انقلابی سعی در تحقیق علمی در فلان و تارین جوامع انسانی داشته است. تلاشی که در فرآیند اثبات‌گرایی علمی مارکس بنیان‌گذار از متد لوژی تقریب متوالی‌گرد پیدا کند. متد لوژی مذکور، بنا بر این باور خود را بر نسبی بودن حقیقت بنیاد کرد چرا که —

" پراتیک انسانی تنها معیار حقیقت است."

سومین مقاله، انقلاب روسیه تا چه اندازه و به چه مفهوم یک انقلاب پرولتری بود؟ نگاره‌ی جورج هاپت است که به اهتمام ن. فرهنگ ترجمان‌انرا ملاحظه می‌نمائید. این مقاله محور بحث خود را در زمینه روشن نمودن مفهوم و موضوع انقلاب پرولتری بنا می‌نهد. آنچه که در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، بلشویکها تجربه نمودند، بیانگر نیاز به روشن بودن زوایای ادراک از مقوله انقلاب پرولتری بود که هاپت آنرا در خلال سوالاتی که آمیخته به تجربیات تاریخی انقلاب بیان بلشویک می‌باشد در مقاله‌اش طرح می‌نماید. این سوالات هاپت در کتب خود تکرار کننده سوال اساسی که امروزه سوسیالیست‌های انقلابی ایرانی در فکرشان خانه کرده است: به کجا گمان داریم جامعه‌مان را هدایت کنیم؟

چهارمین مقاله، تحت‌عنوان مارکسیسم، مذهب و هنر شاید بتوانستد زمینه سازی در کنکاش ما برای سوال بالا باشد. الکساندر. ا. باگدانوف در مارکسیسم، مذهب و هنر به طرح اهمیت آتیه نگری در تفکر مارکسیست‌ها می‌پردازد. آتیه نگری در بیان باگدانوف خود را از نقد ریشه‌ای مذهب و اهمیت پرداخت برهه زیبا شناختی مارکسیستی، موجد گسترش افق فکر سوسیالیست‌های انقلابی در سازماندهی اجتماعی است. فقدان این فکر فلسفی، آتیه نگری، که در بطن امر برخاسته از غلبه فکر مذهبی در حیطه تفکر روشنفکران می‌باشد، شاید دلیلی بر این حقیقت تاریخی باشد که پوپولیست‌های ایرانی به مسلخ خمینی شتافتند. همت ک. کامروا در ترجمه اثر باگدانوف معروف جوانه های شناختی است که درین زمینه در تفکر روشنفکران جوان چپ جامعه ما پدیدار می‌آید. شاید گردش به آتیه نگری فلسفی وظیفه مهم اما دشواری باشد که سوسیالیست‌های انقلابی ایران رفته رفته اهمیت آنرا بیش از پیش ادراک نمایند.

بهر حال، نشریه آندیشه و انقلاب به مثابه نشریه تئوریک سیاسی اتحاد

دانشجویان سوسیالیست‌انقلابی در آمریکا، هدف خود را کنکاش در زمینه روشنگری از آرمان‌های سوسیالیسم انقلابی بنا نموده است. هدف مذکور بدین روی صفحات اندیشه و انقلاب را بروی کلیه روشنفکران چپ که در تشکل ما گرد نیامده‌اند، به‌ساز نهاده است. چرا که اندیشه و انقلاب ارکان تشکل ما نمی‌باشد بلکه عرصه‌ای است که در آن تلاش ما برای برپایی گروه‌بندی‌های ایدئولوژیک نوین در صفوف سوسیالیست‌های انقلابی تحقق می‌یابد، عرصه‌ای که وسعت آن فراتر از تشکل کنونی ما خواهد بود.

درین روند سم‌نگیری حرکت‌آیدئولوژیک ما، جدا از آن بستر تاریخی نیست که در برهه کنونی تاریخ ایران بنیادگر شکل‌گیری کلیه سوسیالیست‌های انقلابی بر محور نشریه نوین سوسیالیزم و انقلاب می‌باشد. آیا این تداوم آن خط تاریخی نیست که

با کارل مارکس در مجله راین نوین (نیو راینیش زایتونگ) و با انقلابیان بلشویک در پراگ (حقیقت) آغاز گشته بود و ادامه پیدا نموده بود؟ پاسخ ما مثبت است و از این روی می باشد که ما اهداف خود را درین راستا بنا کرده ایم به گفتار فروغ فرخ زاد می اندیشیم که روزگاری بیان داشت:

پسرواز را بخاطر بسیار
پسرنده مگردنی است.

هیئت تحریریه اندیشه و انقلاب

نقدی بر جمع‌بندی جزئی

از سرمایه داری وابسته

ایران

علی آشتیانی وم. آرمان

مقدمه

در نشریه جهان (شماره ۷) - ارگان دانشجویان هوادار سازمان چ . ف . خ . ۱ . در خارج از کشور - مقاله ای تحت عنوان " سرمایه داری وابسته : " مروری بر جمع‌بندی رفیق جزئی در تشریح سرمایه داری وابسته ایران " درج گردیده است . البته در سراسر این مقاله اشاراتی به اهمیت این " مرور " در مقطع کنونی و اینکه چرا صفحات زیادی را در " جهان " به آن اختصاص داده اند ، نمی‌شود . ولی چنین بنظر می‌آید که طرح چنین مقاله‌ای در مقطع حاضر با توجه به مسائل ذیل صورت گرفته باشد : نظریه " سرمایه داری وابسته " که نزدیک به یک دهه بر نگرش سیاسی اکثریت قریب به اتفاق نیروها و جریان‌های جنبش کمونیستی ایران پنجه افکنده بود بتدریج در حال سپری شدن است . در چند سال اخیر مبارزه لیدرولژیکی قاطعی در برابر این نظریه صورت گرفته است که از نمونه‌های جالب توجه آنرا می‌توان در " نظم نوین " شماره ۴ ملاحظه نمود . چنین مبارزه ایدئولوژیکی در خارج از کشور نیز در جریان بوده است و حد اقل بیاد داریم که در یوپی انشعاب اخیر درون سازمان دانشجویی هوادار فدائی در آمریکا ، نظریه " سرمایه داری وابسته " از بحث‌های مهم بود . از آنجا که اساس نگرش هیئت تحریریه نشریه کار در مورد جامعه تحت تاثیر نوشتجات جزئی می‌باشد ، در حقیقت مقاله " مروری بر . . . " نوعی دفاع غیر مستقیم و بهر قیمت از نظریات امروزی هیئت تحریریه نشریه کار در مورد " سرمایه داری وابسته " می‌باشد . بعبارت دیگر لقمه‌ای است که از پشت سر پد هان گذاشته می‌شود .

بهر رو ، این مقاله آنچنان با شتاب و " پراحساس " به " دفاع بهر قیمت " دست زده است که در بخش اول - که منعکس کننده نظریات خود نویسنده است - اشتباهات و تناقضات فاحش به چشم می‌خورد بطوریکه هر فرد کم‌تعمصبی نیز به تضاد های درونی مقاله پی‌می‌برد .

از آنجا که هدف و تلاش نوشته زیر ارائه یک بحث اصولی و تئوریک در این زمینه (تا آنجا که دانش تئوریک و تجربی مان یاری دهد) می‌باشد تنها بذکر نمونه‌هایی از ضدونقیض گوییهای نویسنده بسنده کرده و عمده نوشته خود را صرف نقصد نظریه

وابستگی در عام و درک جزئی بطور خاص می کنیم . در عین حال تلاش داریم که در پویایش نقد از این نظریه ، به ارائه بدیل تئوریکتی نیز دست زنیم . البته هیچگونه توهی دل بر اینکه این نوشته " حرف آخر " در این زمینه باشد را نداشته و در انتظار بسته جات دیگری که چه در نقد و چه در تائید این مقاله باشند هستیم . اشاره ای به تناقضات مقاله " مروری بر "

آنچه که در سراسر بخش اول مقاله تداوم دارد یک النقاط تئوریک است . نویسنده از یکسو با هدف دفاع از نظریه " سرمایه داری وابسته " به نوشتن مقاله پرداخته و از سوی دیگر ، برخی انتقادات را که به تئوری وابستگی منسوب شده اند ، در خود منعکس نموده است . مثلا " به نقل قول زیر توجه کنید : " همچنین نظام سرمایه داری که در اثر تحولات درونی جامعه در اکثر کشور های توسعه نیافت مستقر شده است نظامی است که گسترش نظام امپریالیستی از خارج به نظام اجتماعی - اقتصادی کشور های تحت سلطه تحمیل کرده است (تاکیدات از ما) . قسمت اول جمله ، استقرار نظام سرمایه داری را نتیجه " تحولات درونی جامعه " و قسمت دوم جمله ، بلافاصله آنرا نتیجه تحمیل " نظام امپریالیستی از خارج " می داند و در عین حال معتقد است که این دو جنبه باید " در ارتباط با یکدیگر بطور دیالکتیکی مطالعه شود . " چنین کاری مستلزم آنست که اولاً " ارتباط این دو جنبه با یکدیگر تئوریزه شود و ثانیاً جنبه عمده مشخص گردد و اگر نه می توان همچون محققین بورژوازی " عوامل " متعدد را در کنار یکدیگر بر شمر د .

در جایی دیگر ، نویسنده بد رستی می پذیرد که " تئوری وابستگی " دارای - اشتباهات اصولی می باشد . " ولی همانجا اضافه می کند که بحثهای جزئی در مورد " سرمایه داری وابسته " خارج از تئوری وابستگی است . البته این ادعای بسیار سنگینی است و نویسنده مقاله هم کوچکترین تلاشی در راه اثبات این ادعای خود نمی کند . مکتب وابستگی - علیرغم تنوع نظرات و درون آن - یک الگوی تئوریک (paradigm) است که دارای مفروضات ، مفاهیم ، سئوالات اساسی ، مند و لوژی ، ارزش ها و تئوری های خاص خود است که آنرا از دیگر مکاتب در زمینه تئوری امپریالیسم و عقب ماندگی جوامع متمایز می کند . اگر به تجزیه بحثهای جزئی بپردازیم در می یابیم که آنها بسا مشخصات الگوی تئوریک وابستگی کاملاً " همخوانی دارند . این ادعای خود را در طول این نوشته بتدریج باز خواهیم کرد . باز در همین ارتباط ، نویسنده معتقد است که مکتب وابستگی بنا درست " تاکید را بر روی میادله بین کشور ها می گذارد " و - جنبه طبقاتی مسئله بی توجهی می کند . سئوال می کنیم مگر تحلیل جزئی از " سرمایه سه داری وابسته " و ارتباط آن با امپریالیسم بر چه مبنائی است . اتفاقاً " درک جزئی از امپریالیسم و رابطه آن با جامعه ایران بیانگر درکی است که امپریالیسم را یک قدرت چپا ولگر و استثمارگر خارجی می شناسد که از طریق که پرادر ها " خلق ایران " را می چابد . نمونه های این درک در نوشته جات وی فراوانند . بعنوان مثال " خصلت وابستگی که از این سیستم جدائی ناپذیر است بازگو کننده استثمار

خارجی و سلطه امپریالیسم در جامعه است. " (صفحه ۹۹) " باین دلیل که سلطه و استثمار خارجی بخش مهمی از حاکمیت و استثمار را در این جا تشکیل می دهد و باین دلیل که همه استثمارگران و صاحبان سرمایه داخلی، وابسته باین سلطه خارجی بوده و از آنجا که سرمایه های خارجی درحالیکه ما را استثمار می کنند ، بخشی از بورژوازی ایران بحساب نمی آیند پس بدلیل ضرورت مبارزه ضد امپریالیستی ، بدلیل ماهیت مترقی بخشی از بورژوازی و بدلیل گذراندن یک دوره گذار تا سوسیالیسم ، تضاد اساسی جامعه ما تضاد خلق است با ضد خلق .

(ص ۱۴۹۰)

" نه تنها زحمتکشان و آنها که در زیر سلطه استثمار خارجی و داخلی قرار دارند ، بلکه بقایای بورژوازی ملی . . . در برابر این سیستم خارجی قرار دارد و در نتیجه جزئی از خلق را تشکیل می دهد . (۱۹ بهمن ۳۳ ص ۶ همه تاکیدات ما) ."



کارگران نفت به امتصاب روی آوردند و اسلحه بدست می گیرند .
نفت گران جنوب کنترل نفت کشور را در حالیکه مسلح هستند بدست می گیرند .

نویسنده چنین ادامه می‌دهد. "ما قبول داریم که سرمایه‌گذاری خارجی برای آهنگ رشد سرمایه‌داری در کشورهای توسعه نیافته را کند کرده و جهت‌آرایی را تغییر می‌دهد." این جمله از وجه مشخصات مکتب وابستگی است، چه نویسندگان بهر آن آگاه باشد و چه نباشد. اصولاً تمام بحث‌های گوند در فرانک - چهره شاخص مکتب وابستگی - بر این فرض بنا گردیده که رشد سرمایه‌داری در "پیرامون" تنها سبب رکود و آنچه که وی "توسعه نیافتگی" می‌خواند می‌گردد. البته این ادعا هم از لحاظ تعویق با بحث‌های مارکس، انگلس، لنین، لوگزامبورگ و . . . مغایرت دارد و هم با نتایج رشد سرمایه‌داری در بسیاری کشورهای "پیرامون" از جمله برزیل، مکزیک، آرژانتین، ایران، کره جنوبی، سنگاپور، تایوان و بسیاری کشورهای دیگر. بر خلاف ادعای نویسنده، لنین معتقد بود که "صدور سرمایه قویاً بر توسعه سرمایه‌داری در کشورهای که با آنها صلح می‌شود تأثیر گذاشته و آنرا تسریع می‌کند." (امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری، تأکید از ما).

مگر شروع پیوسته رشد سرمایه‌داری در "پیرامون" از چه طریقی صورت پذیرفته است؟ آیا در ایران صدور سرمایه کالائی و مالی امپریالیستی سبب توسعه سرمایه‌داری نگردیده است؟ وانگهی، ملیت سرمایه چه تأثیری در گسترش آن دارد؟ سرمایه‌ساز یک رابطه اجتماعی میان طبقه صاحب ابزار تولیدی (بورژوازی) و طبقه سلب مالکیت شده‌ای که آماده فروش نیروی کار خود است (پرولتاریا) می‌باشد. صدور سرمایه نیز بمعنی صدور همین رابطه اجتماعی است و حداقل از لحاظ گسترش روابط سرمایه‌داری هیچ تفاوتی نمی‌کند که این رابطه اجتماعی توسط بورژوازی امپریالیستی صورت گرفته باشد و یا توسط بورژوازی داخلی. استثمار پرولتاریا توسط بورژوازی یک رابطه طبقاتی است و نه یک رابطه ملی (مابین ملتها). این نگرانی بورژوازی داخلی سرمایه‌داری پیرامونی است که بخاطر هراس از رقابت با بورژوازی امپریالیستی، مکرراً از وابسته شدن به "خارجی" شکوه می‌کند و ملیت سرمایه را مسئله اساسی جلوه می‌دهد. مسأله جنبش کمونیستی ایران در بیش از یک دهه گذشته نتوانست گریبان خود را از شر چهارچوب تعویق و وابستگی - که به همه طبقات نوعی همبستگی کاذب عطا می‌کند - رها کند و مسئله وابسته شدن به "خارجی" جای مهمتری را در دیدگاهش اشغال نمود تا مسئله روابط طبقاتی. بورژوازی داخلی، منافع طبقاتی خود را در پس عبارات فریبنده‌ای همچون "منافع ملی"، "استثمار خارجی"، "وابستگی به بیگانه" پنهان می‌کند. شعار "ایرانی‌جنس ایرانی‌بخر" که در سالهای آخر حکومت محمد رضا شاه توسط بورژوازی اشاعه داده می‌شد در همین رابطه قابل درک است. لب مطلب آنکه بین‌المللی شدن روابط سرمایه‌داری در چند دهه اخیر و تمایل به سرمایه‌گذاری در کشورهای دیگر، آنچنان سرمایه‌داری را در هم داغام کس کرده است که حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، بخش عظیمی از تولید توسط سرمایه‌های آمریکائی کنترل می‌شود. مسائل کشورکانادا در این مورد روشنتر است.

در این کشور عمده سرمایه ها آمریکا می هستند . آیا این امر کانا دارا به یک " سرمایه داری وابسته " بدل ساخته است و یا مبارزه کارگران کانا داری می باید در مرحله ای صرف تغییر ملیت سرمایه شود ؟!

نویسنده در بخش دیگری از نوشته خود می نویسد : " ما مقوله سرمایه داری وابسته مطروحه از سوی رفیق جزئی را در اساس درست ارزیابی می کنیم " (تاکید از ما)

مناسفانه این جمله هیچ چیز نمی گوید ، یعنی مشخص نیست که " اساس " مقوله سرمایه داری وابسته چیست و بخش غیر اساسی آن کدامست . بصارت دیگر مشخص نیست که انتقاد نویسنده به کدام جنبه از بحث است . از طرف دیگر ، نویسنده مطرح می کند که بحث جزئی تنها دارای " تشابه لغوی " با بحث نویسندگان مکتب وابستگی در آمریکا لاتین و اروپای غربی است . البته از آنجائی که نویسنده خود را محتاج به هیچگونه استدلالی در این زمینه نمی بیند . طبیعتاً می تواند هر ادعائی بکند و حتی بنویسد روز شب است . ولی چند سطر آنطرف تر حتی همین ادعا را نیز فراموش کرده می نویسد : " بصارت دیگر آثار جزئی در زمینه تحلیل از سرمایه داری وابسته ایران دستاوردی در خدمت تدوین تئوری وابستگی در سطح بین المللی است (تاکید از ما) -

ظاهراً در این جمله ، نویسنده می پذیرد که نوشتجات جزئی در خدمت تئوری وابستگی و ارتقاء آن بوده است ، که مطلقاً با ادعای قبلی او متفاوت است .

بهر حال بررسی آثار جزئی نشان می دهد که اساس شناخت شناسی و متدولوژی جزئی و تئورسین های مکتب وابستگی از قبیل فرانک و کاردوسو یکی میباشد و همسسه آنها در چهار چوب تئوریکي محصورند که وجه مشخصه آن تقدم وابستگی بر سرمایه همسسه داری است . اینرا در بحثهای خود بیشتر خواهیم شکافت . نویسنده اصرار می ورزد که باید از واژه سرمایه داری وابسته " که گویای واقعیت تحت سلطه امپریالیسم بسودن رشد سرمایه داری در کشور های توسعه نیافته " است استفاده کنیم ، بخصوصاً " آنکه با اعتقاد وی ، واژه بهتری نیز وجود ندارد .

• برعکس ما معتقدیم که واژه " سرمایه داری وابسته " بیانگر چهارچوب تئوریک وابستگی است و این چهارچوب اولاً " فاذا ربو تبیین عقب ماندگی اقتصادی این جوامع نمی گردد و ثانیاً ، به نتایج سیاسی و فرمیستی می انجامد (بحثهای جزئی خسود نمونه ای هستند از این ادعای ما) . این چهارچوب تئوریک ، وابستگی این جوامع به نظام جهانی امپریالیستی را به تنها وجه معیزه آنها تبدیل کرده است و از بررسی علیل سایر خصیصه های این جوامع سرباز می زند . بقبول ا. بالیار : " مسئله اسروزی توسعه نیافتگی " محل تجمع مناسبی برای هرگونه اختشاش تئوریک است . " در چنین پیش گونیستی ایران ، طرح مسئله وابستگی سبب گردیده که استراتژی جریانات سیاسی معتقد بان ، متوجه از میان بردن وابستگی شود و نه متوجه روابط سرمایه داری ، چرا که " خلق " ضد وابستگی است و از این طریق می توان همه را بسیج کرد ! از بنی صدر گرفته تا مجاهدین و حزب توده و فدائیان (اقلیت) همه صحبت از سرمایه داری وابسته می کنند : این در وطن خود اعتراضی است به این نکته که چرا سرمایه

داری ایران تحت سلطه امپریالیسم است، نه اینکه چگونه می‌توان روابط سرمایه‌داری و همراه با آن استثمار طبقاتی را از میان برد. بهمین خاطر ما اصرار داریم که سرمایه‌داری کشورهای تحت سلطه امپریالیسم را با پیسووند دیگری بجز "وابسته" بخوانیم. واژه سرمایه‌داری پیرامونی (Peripheral Capitalism) می‌تواند واژه مناسبی برای این منظور باشد. مختصری در باره خصوصیات سرمایه‌داری پیرامونی

گسترش روابط سرمایه‌داری در پیرامون در ارتباط است با برخورد تاریخی میان ۲ نظام تولیدی مختلف: نظام سرمایه‌داری از یکسو و نظام‌های پیش سرمایه‌داری از دیگر سو. چگونگی این برخورد و تأثیرات آن در ادوار گوناگون مختلف بوده است. در دوره "رقابت آزاد"، ارتباط میان ۲ نظام از طریق روابط تجاری و صدور کالا انجام گرفت. ادغام در نظام سرمایه‌داری جهانی در حوزه توزیع و مبادله صورت گرفت و تغییرات تولیدی بمنفع سرمایه‌داری، غیر محسوس است. در ایران چنین دوره‌ای از اواخر قرن نوزدهم آغاز و تا اوائل حکومت محمد رضا شاه ادامه داشت. در فاز اول - دوره "سرمایه انحصاری" که تاجتک جهانی دوم بطول انجامید زمینه‌های تغییر روابط تولیدی در پیرامون شکل می‌گیرد. صدور سرمایه امپریالیستی شکل غالب ارتباط میان مرکز و پیرامون می‌گردد ولی تولید مواد خام و کشاورزی در پیرامون صدور آن به کشورهای مرکز همچنان حفظ می‌شود. در فاز دوم دوره "سرمایه انحصاری"، که از جنگ جهانی دوم باین سورا شامل میگردد شاهد بین‌المللی شدن پروسه کار و تولید هستیم رشته‌هایی از تولید از کشورهای امپریالیستی به پیرامون منتقل میگردد (معمولا "بخش‌هایی از تولید یک کالا در پیرامون صورت می‌گیرد). روابط سرمایه‌داری در پیرامون گسترش می‌یابد و اکثرا "به شیوه تولید غالب تبدیل می‌شود. امپریالیسم دیگر یک پدیده "خارجی" محسوب نمی‌شود و بقول پولانتزاس "داخلی می‌شود".

"در فاز کنونی امپریالیسم، دیگر چیزی بعنوان "عوامل خارجی" از یکسو - که منحصر از "خارج" عمل می‌کنند و در تضاد با عوامل داخلی - که آنها هم در "فضای" خودشان "منزوی مانده‌اند" وجود ندارد. " (بلکه) آن مختصات زنجیره امپریالیستی که نسبت به یک کشور "خارجی" هستند - توازن جهانی نیروها، نقش یک قدرت بزرگ جهانی، و غیره - تنها از طریق داخلی شدن Internalization می‌توانند بر کشور مورد نظر عمل کنند، یعنی از طریق همزیستی یافتن با تضادهای خاص آن." (پولانتزاس، بحران دیکتاتوری‌ها).

ولی این پویای تاریخی و این حقیقت که کشورهای پیرامونی امروز - برخلاف کشورهای مرکز - تحت سلطه اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک نظام امپریالیستی هستند سبب گردیده است که گسترش روابط سرمایه‌داری در پیرامون دارای خصوصیات خاص خود بسازد. اما باید توجه داشت که این خصوصیات و ویژگیها ارتباطی به قوانین محسوس سرمایه‌داری یعنی استثمار بر مبنای کار مزدوری و از طریق استخراج ارزش اضافی، قانون انباشت، بیگاری و ندارد. معبارت دیگر قوانین عام حاکم بر شیوه تولید سرمایه‌داری در مرکز و پیرامون یکی‌اند، همانطور که سیاه پوستان و سفید پوستان

هر دو تابع قوانین مشابه بیولوژیکی هستند .

این حقیقت که سرمایه " خارجی" نقش اساسی در گسترش روابط سرمایه داری در — اینگونه جوامع داشته است و همچنین این حقیقت که اقتصاد پیرامونی بطرز فزاینده‌ای در بازار جهانی ادغام شده و از آن تاثیر می‌پذیرد ، نباید ما را بر آن دارد که فوراً — با این نتیجه گیری نادرست برسیم که پس " وابستگی" گویای تمایز اصلی میان دو بخش از سرمایه داری جهانی است . خصوصیات متفاوت سرمایه داری پیرامونی را باید در حوزه‌های دیگر جستجو کرد . " نظم نوین" (۴) بدرستی این تفاوت را چنین توضیح می‌دهد : " باید گفت که روابط سرمایه داری در کشورهای توسعه نیافته گرایش به سازمان یابی ۲ قطب یا ۲ منتهی‌الیه دارد : یکی سازمان یابی پیشرفته نیروی کار و دیگری سازمان یابی عقب مانده نیروی کار پیشرفته ترین نحوه بکارگیری نیروی کار با ابتدائی ترین شکل بکارگیری کارگر مزد بگیر همزیستی دارد . " (ص ۴۷۰)

قطب پیشرفته یا واقعا " سرمایه داری نتیجه گسترش سرمایه داری مرکزی در این جوامع است ، خواه توسط بورژوازی امپریالیستی صورت گرفته باشد خواه توسط بورژوازی داخلی . پروسه کار مدرن سرمایه دارانه و قوانین منطبق با آن در این قطب عمدگی دارد . ارزش اضافی بصورت نسبی استخراج می شود و بقول مارکس انقیاد سرمایه بکار ، واقعی است ، قطب عقب مانده (سنتی) دربرگیرنده اشکال گوناگونی از پروسه کار استاز قبیل تولید کالای ساده و تولید کارگاهی — که عمدتا " بیانگر اشکال اولیه گسترش سرمایه داری است . در ایران ، این بمعنی نقش عمده بورژوازی تجاری و سوداگر در این قطب است . برای بورژوازی تجاری ، بهره کشی از کاراز طریق ارزش اضافی مطلق صورت می گیرد (انقیاد رسمی سرمایه بکار) . دلیل وجود تکنیکهای عقب مانده و ساعات کار طولانی در قطب عقب مانده تولید بدلیل فقدان یک بورژوازی صنعتی است .

در عین حال باید متذکر گردید که چنین ناموزونی وسیع و عدم تطابقی — (Non-Correspondence) تنها در بعد تولیدی جامعه پیرامونی چشم نمی خورد . بلکه در ابعاد سیاسی و ایدئولوژیک و همچنین میان این ابعاد اجتماعی چنین عدم تطابقی چشم می خورد . بعنوان مثال ، دولت در برخی جنبه ها حالست پیش سرمایه داری را ممکن است تا مدتها حفظ کند (حکومت سلطنتی) و یا در بعد ایدئولوژیک افکار دینی ، شکلبندی خانواده و امثالهم ممکن است با رشد سرمایه داری منطبق نباشد و بقولی ، جابجائی (Dislocation) میان ابعاد گوناگون فرماسیون اجتماعی موجود باشد .

گرچه روند دراز مدت بسوی غلبه قطب پیشرفته سرمایه داری بر قطب عقب مانده و غلبه تولید مدرن سرمایه دارانه بر تولید عقب مانده سرمایه دارانه و یقائای روابط پیش سرمایه داری اشاره می کند معذالک ، مانع این جوامع موجود است که این روند را طولانی ساخته و به این پویای حالتی بطنی می بخشند . چه قرار داشتن در زنجیره امپریالیستی و مکان ناشی از تقسیم کار جهانی و چه همزیستی میان دو قطب . سرمایه داری — که به هردوی آنها اجازه می دهد که

بدون نابودی یکدیگر در کنار هم زیست کنند* — پیش‌زوال قطب عقب ماندهٔ سرمایه‌داری و بقایای پیش‌سرمایه‌داری و جایگزینی آن توسط تقسیم‌کار و تکنیک‌های «واقعا» سرمایه‌دارانه بسیارند ریجی و ناموزون‌صورت می‌گیرد. بنابراین بر خلاف چهار چوب تئوریک وابستگی که رابطه میان‌د و نظام را تنها بصورتی یکجانبه (سلطه امپریالیسم بر پیرامون) مورد بررسی قرار می‌دهد و از بررسی شرایط تولید و مبارزه طبقاتی عاجز است مابه بررسی چگونگی ارتباط میان مرکز و پیرامون در دوره‌های مختلف و همچنین مطالعه کنکرت پروسه تولیدی در پیرامون و مبارزه طبقاتی ناشی از آن اعتقاد داریم.

بهر رو، از آنجا که مقاله بر حول محور مسئله وابستگی می‌باشد و از آنجا که نویسنده چندین ادعای خود را بدون هیچگونه استدلال یا توضیحی مطرح کرده است مابه طرح چند سؤال که با اعتقاد ما سئوالاتی اساسی در اینباره هستند — می‌پردازیم و اعتقاد داریم پاسخ باین سئوالات می‌تواند جلوی عام‌گوییها و حکم‌صادر کردن‌های بی‌توضیح را بگیرد.

۱ — زمینه تاریخی پیدایش مکتب وابستگی در آمریکای لاتین چه بود؟ ۲ — ایمن مکتب بیانگر تمایلات چه اقشار و طبقاتی بود؟ ۳ — آیا شکل‌گیری نظریه "سرمایه‌داری وابسته" در ایران مستقل از شکل‌گیری بحث‌های مشابه در آمریکای لاتین بوده است؟ ۴ — آیا هیچ ارتباط منطقی میان نظریه "سرمایه‌داری وابسته" جزئی و احمد زاده و نتیجه‌گیری‌های سیاسی آنها — "حاکمیت خلق"، "مبارزه برعلیه دیکتاتوری فردی شاه" — وجود دارد؟ در پویش مبارزه طبقاتی، پرولتاریا، حمله خود را متوجه روابط سرمایه‌داری می‌کند و یا سرمایه‌داری وابسته (وابستگی)؟ ما تلاش می‌کنیم که در بخش بعدی مقاله نظرات خود را در مورد سئوالات بالا طرح نموده و پس از آن به نقد نظرات جزئی‌پردازیم. نقد نظرات جزئی‌داری را خصلت‌های "سرمایه‌داری وابسته" ایران‌بان معنی نیست که ما اساس بحث وی را که بر تئوری وابستگی استوار است پذیرفته‌ایم، بلکه هدف ما از این نقد، نشان دادن این حقیقت است که بحث‌های جزئی‌داری در مورد سرمایه‌داری ایران هم از لحاظ تئوریک انحرافی است و هم از لحاظ تجربی با واقعیات جامعه ایران همخوانی ندارند. حتی سازمان فدائی (اقلیت) هم بخشی از مفاهیم و استدلال‌ات جزئی‌داری پکناری نهاده است.

شکل‌گیری مکتب وابستگی در آمریکای لاتین و ایران

پس از جنگ جهانی دوم و گسترش مبارزات رهایی‌بخش در کشورهای تحت سلطه — که نتیجه طبیعی شرایط نابسامان اقتصادی — اجتماعی آنها بود — نظریه پردازان امپریالیسم جهانی به "چاره جوشی" پرداخته و نسخه جدیدی را از طریق "سازمان ملل" نشر دادند. اگر تا آن زمان تقسیم‌کار بین‌المللی

* برای توضیح مفصل همزیستی بین ۲ قطب به نظم نوین ۴ رجوع نمائید.

چنین می‌طلبید که کشورهای تحت سلطه به صادرات مواد خام بپردازند ، این بار کمیسیون اقتصادی آمریکا لاتین (E.C.L.A) که وابسته به سازمان ملل بود - پای پیش نهاده و نظریه جدیدی را که با تغییرات ایجاد شده در ساخت این جوامع کمی بیشتر هماهنگی داشت طرح نموده . به موجب آن کشورهای آمریکا لاتین می‌بایست از طریق یک استراتژی متکی بر توسعه تولید داخل کالاهای مصرفی‌ای که قبلاً از خارج وارد می‌شدند (جایگزینی واردات) توسعه پیدا نمایند . فرض بر آن بود که این استراتژی جدید " توسعه بیرونی داخل " قادر خواهد بود که دراز مدت مشکل کمتری را ز پرداختها را حل نماید و باین اقتصادها سرو سامانی دهد ، اما همانطور که قابل پیش بینی بود این استراتژی " توسعه گرایانه " (Developmentalism) که در سالهای ۱۹۵۰ بیکه تازی میکرد نه تنها نتوانست قدمی در راه تعقیب خواسته های طبقه کارگر و دیگر توده های زحمتکش بر دارد بلکه مخالفت بخششی از بورژوازی داخلی (Domestic Bourgeoisie) این کشورها را نیز بر سر

انگیزخت . در نتیجه ، بخشی از بورژوازی داخلی برای شرکت بیشتر در پروسسه انباشت سرمایه تلاشهایی را آغاز کرد و اعتراضات خود را تشویزه نموده . طبیعتاً امپریالیسم آمریکا بخاطر نقش هژمونیک خود در سلطه همه جانبه بر کشورهای آمریکا لاتین وسد راه گسترش بورژوازی جوان داخلی آنها مسدود حمله و افتراض این فراکسیون قرار گرفت . در حقیقت ، اعتراضات این فراکسیون از بورژوازی بر سر حفظ مقدار بیشتری از ارزش اضافی‌ای بود که قبلاً در پروسسه تولید از طبقه کارگر صنعتی استخراج شده بود . امپریالیسم امپریالیسم بر پایه منسوخ شدن نقش فائقه بورژوازی کشور و بورژوازی امپریالیستی سبب می‌گردد که بخشی از این ارزش اضافی بهجیب آنها سرانبر گردد . این امر باعث کاهش نرخ انباشت سرمایه بورژوازی داخلی و نهایتاً سبب عدم توانایی آن در تسلط بر بازار داخلی می‌گردد . این ناراضی ، انعکاس خود را در محافل سیاسی و آکادمیک نیز برجای می‌گذاشت . اعتراضات تشویزه شده ای در باره " بدی شرایط تجارت خارجی " ، " غارت کشور توسط امپریالیسم " ، " وابستگی خارجی " و . . . از سوی اقتصاد دانان و سیاستمداران ناسیونالیست که خواهان معتدل کردن رابطه اقتصادی سیاسی با آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیست بودند طرح می‌گشت .

نوشته جات اقتصاد دانانی چون فورتادو (C. Furtado) و پربریسش (R. Prebisch) نمونه است از چانه زدنهای تشویک بورژوازی داخلی این جوامع با بورژوازی امپریالیستی بر سر شرایط بهتر رابطه . ولی ناراضی فقط منحصر به بورژوازی داخلی نبود . سایر طبقات و اقشار نیز در بسیاری از کشورهای آمریکا لاتین در نتیجه شرایط ناپسندان اقتصادی - اجتماعی و همچنین تحت تاثیر انقلاب کوبا ، اعتراضات خود را متوجه امپریالیسم " یانکی " و حکومتهای مطلق وابسته بآن میکردند . در چنین اتمسفری نظریه پدازان گوناگونی همچون اندره گوتز فرانک (A. G. Frank) ، فرنانس و

کاردوسو (F.H.Cardoso) و دوسانتوز (T.Dos Santos) گفته اند که از مباحث تئوریک نظریه پردازان وابسته به بورژوازی داخلی نیز تا حدی بی بهره بوده اند به طرح مسئله وابستگی و راههای خروج از آن پرداختند . نوشته‌جات این نظریه پردازان و بسیاری افراد دیگر - مثلا " پل باران (مکتب ما نتلی ریویو) در ایالات متحده - بنیاد نظریه ای است که امروز بنام نظریه وابستگی (Dependency Theory) معروف است . نظریه پردازان اخیر همگسی از محققین علوم اجتماعی مرفی و رادیکال محسوب می گردند و حتی برخی از آنها چسبون باران و مارینی خود را مارکسیست می دانند . بنا بر این طرفداران نظریه وابستگی یک طیف بسیار گسترده را تشکیل می دهند که در یک سوی آن نظریه پردازان - ناسیونالیستی چون فورتاد و قرار دارند که از منابع بورژوازی داخلی دفاع می کنند و در طرف دیگر کمونیستهای قرار دارند که ضد امپریالیست و ضد سرمایه داری هستند . ولی اکثر طرفداران این نظریه افرادی رادیکال و مرفی اند که لزوماً کمونیست نمی باشند (مثل فرانک) . در چنین طیف گسترده ای مشکل بتوان مطلق مشترکی میان خطوط گوناگون یافت شاید بتوان ادعا کرد که همه یا همه اقل اکثر آنها در نکات زیر هم عقیده باشند :

- ۱ - عقب ماندگی یا توسعه نیافتگی جامعه عواملی است که نسبت به جامعه نقشی ثانوی دارند (امپریالیسم) .
 - ۲ - نفوذ سرمایه امپریالیستی بدرون جوامع تحت سلطه سبب رکود اقتصاد آنها - (" توسعه نیافتگی " و انواع خاصی از رشد سرمایه داری (وابسته) میشود .
 - ۳ - جهان به ۴ قطب " مرکز " (یا " مرفیول ") و " پیرامون " تقسیم شده است .
 - ۴ - بین مرکز پیرامون نوعی " مبادله نابرابر " وجود دارد که از طریق تجارت انحصار بر تکنولوژی ، و سرمایه گذاری خارجی عمل کرده و سبب انتقال " مازاد اقتصاد " این جوامع به جوامع مرکزی می شود و این مکانیسم سبب تداوم توسعه نیافتگی می گردد .
 - ۵ - بورژوازی جوامع پیرامونی وابسته به امپریالیسم هستند .
- نظریه وابستگی در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ گسترش و نفوذ زیادی در میان متفکرین و سازمانهای سیاسی آمریکای لاتین و دیگر کشورهای تحت سلطه - منجمله ایران - پیدا کرد و حتی در بین متفکرین و سازمانهای مارکسیست - لنینیست نیز محبوبیت زیادی یافت . دلیل این امر حداقل در آمریکای لاتین بخاطر آن بود که " اولاً " احزاب " کمونیست " در این کشورها عموماً همکاری بسا پیوروازی را در جهت نابودی فئودالیسم موعظه میکردند و در مقابل چنیسم رفرمیسم ، تز بورژوازی وابسته جذابیت زیادی یافت . ثانیاً ، این نظریه بسا انگشت گذاشتن روی امپریالیسم آمریکا بعنوان عامل همه نابسامانیهای جامعه برای توده ها جذابیت داشت . ثالثاً ، با مطرح کردن مسئله وابستگی و گذاشتن آلترناتیو " استقلال " در برابر آن - به همه طبقات از بورژوازی داخلی گرفته تا طبقه کارگر - نوعی همبستگی کاذب عطا کرد . درست مثل آنکه سازمانی با طرح شمار آزادی (بدون توضیح محتوای طبقاتی آن) بتواند توده های زیسادی را بسیج کند که البته چنین توده گرائی مبتدلی پراز تضاد است .

از طرف دیگر، از اواسط سالهای ۱۹۶۰ به بعد تحولاتی عظیم در حوزه تئوری مارکسیستی در اروپا رخ داد. مدبرگر سخنان با آنچه که برخی ها آنرا "انقلاب آلتوسری" نام نهاده اند جنبش فکری جدیدی در فرانسه و سایر کشورهای همسای اروپائی نضج گرفت که خواهان احیای سنن واقعی مارکس، انگلس، لنین در برابر غبار ناشی از تفکر استالینیستی و "مارکسیسم" انترواسیونال سوم (پس از مسسورگ لنین) بود. متفکرین مارکسیست... لنینیستی که تحت تاثیر لویی آلتوسسسر بودند مثل بالبار (E. Balibar)، پولا نتراس (N. Poulantzas)، لاکلاو (E. Laclau) در عین مرز بندی با تفکر اکتونومیستی و در نظر گرفتن نقش عوامل روینائی تاکید خاصی بر شیوه تولید گذاشتند، و متدولوژی جدیدی ارائه نمودند که بهم مسئله توسعه نیافتگی از بعد دیگری می نگرست. از همین دیدگاه انتقادات اساسی ای متوجه نظریه وابستگی گردید. گرچه نظریه پردازان گوناگون انتقادات مختلفی را در سطوح مختلف از تجرید، متوجه این نظریه گردانند ولی سعی می کنیم با ذکر مقطع مشترکی از این انتقادات، نقائسس اساسی این نظریه را بر شماریم:

۱ - نظریه پردازان مکتب وابستگی از مفهوم مارکسیستی "شیوه تولید" استفاده نکرده و در نتیجه تئوریهی که از سرمایه داری ارائه می دهند، نه بر اساس روابط تولید، بلکه بر اساس روابط توزیعی و مبادله ای استوار است. چنانکه فرانک، بر اساس رابطه تجاری آمریکای لاتین با کشورهای اروپائی، این جوامع را (آمریکای لاتین) از قرن ۱۶ به بعد سرمایه داری می داند! در ضمن، منکر وجود شیوه های تولید پیش سرمایه داری و اشکال گوناگون سازمان یابی نیروی کار در بخش سرمایه داری میشوند.

۲ - توجهی به طبقات و مبارزه طبقاتی درون جامعه نشده و تئوریهی از طبقات اجتماعی بجای تاکید بر روابط تولیدی، رابطه آنها را با امپریالیسم (وابسته بودن یا نبودن) ملاک قرار می دهد.

۳ - باین خاطر رابطه بین طبقات جای خود را به رابطه بین کشورهای همسایه می دهد و توجه به طرق استثمار یک کشور بوسیله کشوری دیگر!! معطوف میگردد. شاید نقل قولهای زیر تاسدی مسئله را روشن کنند. مثلا "فرانک می نویسد:

..... تئورپولیس (همستی کشور سرمایه داری پیشرفته) مازاد اقتصادی کشورهای پیرامونی را (بمعنی کشورهای عقب مانده) به تصاحب در میآورد و

برای توسعه خود تخصیص میدهد. کشورهای پیرامونی همچنان توسعه نیافته باقی میمانند زیرا اولاً "به مازاد خود دسترسی ندارند" (تاکید از ماست) - کتاب سرمایه داری و توسعه نیافتگی در آمریکای لاتین" ص ۹۰) و یا هینسل باران می نویسد:

هرگاه هتد اجازه میداشت که سرنوشت خود را بداند خواه خود تعیین کنند، از منابع خود برای منفعت خود بهره برداری نمایند و انرژی ها و توانائی های خود را برای پیشرفت مردم خود مهار نمایند. هتد کاملاً متفاهم نبود.

(اقتصاد سیاسی رشد - ص ۱۵۰)

در حقیقت ادامه منطقی همین بینش است که تحولات جامعه را همگی بنوعی بسره امپریالیسم نسبت می‌دهد .

۴ - نظریه وابستگی بجای استفاده از مفاهیم و متدولوژی مارکسیستی کسسه از مبارزه طبقاتی در پروسه تولید و استخراج ارزش اضافی درون یک فرامسیون سرمایه داری آغاز می‌کند و آنگاه ارتباط میان پروسه را با طبقات حاکم در نظام جهانی سرمایه داری بررسی می‌نماید، به تجدید نظر در این متدولوژی و مفاهیم پرداخته است و با استفاده از مفاهیمی چون "مازاد اقتصادی"، "نظام وابسته"، "استثمار یک کشور بوسیله دیگری" و غیره استفاده کرده و در یک از چنین رابطه پیچیده ای را به رابطه استثماری بین ۲ کمپاز کشورها (کشورهای "وابسته" و کشورهای "مرکزی") تقلیل می‌دهد که درکی اکونومیستی و درعین حال ایستا است زیرا قادر نیست تحولات مختلف درون کشورها و همچنین در رابطه بین کشورها تحت

سلطه و "متروپل" را تئوریزه نماید . مفهوم وابستگی نقشی به مراتب مهمتر از آنچه که فی الواقع دارد اشغال میکند .

۵ - بخاطر محدودیت های بالا قادر نیست که از طریق تحلیل نقش طبقات گوناگون در پروسه مبارزه طبقاتی به نتایج سیاسی صحیحی در مورد مسائلی از قبیل هدف انقلاب یا مکان ائتلاف طبقاتی در انقلاب، تعیین خط مشی سیاسی جهانی و غیره برسد .

اصولا "در بطن نظریه وابستگی گرایش وجود دارد که " سرمایه داری

وابسته " را در برابر " سرمایه داری مستقل " (در کشور های تحت سلطه) قسرا می‌دهد و با اصطلاح خواهان " استقلال ملی است (معلوم نیست از چه و با چه هدفی و برای چه طبقاتی) . از آنجا که به بعد وابستگی وزن زیادی در این نظریه داده می‌شود ، در نتیجه از لحاظ سیاسی و تئوریک ، تلاش در جهت نفی وابستگی (ملی) و نه نفی آن روابط تولیدی ای که بستر تداوم وابستگی را بوجود

آورده است سوق داده میشود . طبیعی است . زمانیکه نفی وابستگی مسئله عمده میشود مفاهیم غیر مارکسیستی ای چون "خلق" ، "توده" که همگی خواهان استقلال ملی هم هستند ، بجای مفاهیم طبقاتی و بجای روابط تولیدی نوینی که گذار به جامعه بی طبقه است (سوسیالیسم) بنشینند . بررسی تاریخی نشان میدهد که اتفاقاً ، مبارزه چریکی شهری در آمریکای لاتین (تئوری " فوکو ") هم توجهی به تشکیل حزب طبقه کارگر یا اصولاً بررسی طبقاتی از شرایط مشخص هر کشور نداشت و هدف خود را بحرکت در آوردن " متوسور بزرگ " توده ها قرار داده بود . چنانکه قبلاً نیز ذکر آن رفت اصولاً در -

ری دیره در کتاب " انقلاب در انقلاب " به بحث درباره " کانونهای شورشی " مصلحی می‌پردازد که وظیفه دارند بسان " متوسور " کوچک ، و متوسور بزرگ " را که همان توده ها باشند بحرکت در آورند . (سال ۱۹۷۶)

بطن نظریه وابستگی معدودیت هائی وجود دارد که گرایش به راه حل‌های پیرو لیستی (توده گرایانه) را بهار می‌آورد. البته باید توجه داشت که نتایج سیاسی پیرو لیستی از نظریه وابستگی همواره به خالصی و روشنی بحث رژی و بهره نیست. بحث‌های پیرو لیستی میتوانند به اشکالی بسیار پیچیده تراز قبیل دیکتاتوری بپند طبقه، "حاکمیت خلق"، و غیره ظاهر گردند ولو آنکه از طبقات جامعه نیز سخن بگویند.

تحلیل از نظریه وابستگی باید با توجه به شرایط شکل گیری تاریخی آن انجام گیرد. شکی نیست که درک‌های ترقی و رادیکال در کنار درک‌های بسیار راست درون این نظریه موجودند. بنظر ما نظریه پردازان رادیکال‌هوا دار نظریه وابستگی از قبیل کارد و سوو، فرانک و دیگران نیز علیرغم انحرافات تئوریکشان که در نهایت میتوانند در خدمت بورژوازی داخلی جوامع تحت سلطه قرار بگیرد موفق شده اند که در یک دوره تاریخی - از اواسط سالهای ۱۹۶۰ تا ابتدای سالهای ۱۹۷۰ - سئوالات مهمی را درباره جوامع تحت سلطه، رابطه آنها با امپریالیسم، شکل توسعه سرمایه داری در این جوامع و غیره طرح نمایند و همچنین به نوعی مبارزه با نظریات امپریالیستی کمسیون اقتصادی آمریکا لاتین دست زدند. اما سخن بر سر آنست که بعدودیت های تئوریک این نظریه، این امکان را از آنها سلب کرده بود که بتوانند به توضیح ریشه ای پدیده های بالا اقدام کنند و در نتیجه نتوانستند استراتژی سیاسی صحیحی را که مژمونسی طبقه کارگر را برقرار نموده و روابط سرمایه داری را نفی نماید، اتخاذ کنند.

در جنبش کمونیستی ایران، نظریه وابستگی برای اولین بار در آثار رفیعی پر از شیء همچون علی اکبر صفائی فرامانی (آنچه یک انقلابی باید بداند)، سععود احمد زاده (مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک) و بهرین جزئی (مثلاً در ۱۹ بهمن ۳ و ۶) طرح گردید. از آنجا که نظریه وابستگی بطور منسجم از آثار فرانک به بعد در آمریکا لاتین نشر یافت، یعنی از سال ۱۹۶۷ - من بینیم که فاصله زمانی زیادی بین نشر آن در آمریکا لاتین و ایران نیست. اتفاقاً مبارزه مسلحانه چریکی شهری در ایران نیز تحت تاثیر جنبش چریکی کشورهای آمریکای لاتین در سالهای ۱۹۶۰ است و اتفاقاً سععود احمد زاده در کتاب خود صراحتاً به این موضوع اشاره می‌کند:

"در اینجا است که تراسی (رژی) دبره مطرح میشود، تزی که باید بیش از هر وقت مورد توجه مآقرار گیرد: راه انقلاب کدامست؟ آیا این حزب است که باید مبارزه مسلحانه را آغاز کند. یا خود مبارزه مسلحانه است که در جریان گسترش و تکاملش . . . ارگانی می‌آفریند که قادر به رهبری همه جانبه انقلاب است. . . توده ها است." (مبارزه مسلحانه - ص ۹۲)

وانگهی، نباید فراموش کرد که واژه رشد وابسته (Associated-Dependent Development) برای اولین بار توسط کارد، وسو و فالانتسو در کتاب معروفشان بنام "وابستگی و توسعه در آمریکای لاتین" در سال ۱۹۶۷ نشر پیدا کرد یعنی چند سال قبل از آنکه جزئی تحلیل خود را از "سرمایه داری وابسته" تحریر نماید. بنابراین نادیده انگاشتن تاثیر نوشتجات مکتب وابستگی آمریکای لاتین بر چهره ایران از سالهای آخر دهه ۱۳۴۰ به بعد، گمان حقیقت است.

نقد "سرمایه داری وابسته" از دیدگاه جزئی

جزئی اعتقاد دارد که "سرمایه داری وابسته ایران" در مقایسه با فراماسیون های اجتماعی-اقتصادی تاریخی (از کمین اولیه تا کمونیسم) ... نیمه فراماسیون یا فراماسیون ناپایدار و در حال گذار" است. (۱۹ بهمن تئوریک ۶۰ ص ۹۹) چنین درکی با این معنی است که جزئی سرمایه داری پیرومونی را همان سرمایه داری در عام که ویژگیهای خاص خود را نیز دارا است، ارزیابی نمی کند بلکه آنرا از سرمایه داری جدا کرده و به آن یک "نیمه فراماسیون" اطلاق میکند. این خود اولین گام در راه انحرافات تئوریک بعدی است، زیرا سرمایه داری پیرومونی عیناً این حقیقت که در وابستگی به نظام جهانی سرمایه داری شکل گرفته و توسعه یافته است دارای قوانین محرک جداگانه ای از سرمایه داری نمی باشد و در حقیقت همان نظام سرمایه داری است در شکل تحقق خاصش در جوامع عقب مانده. اتفاقاً آنچه که از نظر جزئی منصنهای ویژه "سرمایه داری وابسته" قلعه‌های می شوند، کم و بیش خصصتهای کلیه جوامع سرمایه داری هستند و ما اینرا در بحث های خود بیشتر خواهیم شکافت. با اعتقاد ما هر بحث علمی درباره جوامع تحت سلطه امپریالیسم، مسئله عقب ماندگی آنها، و چگونگی پویای رشد سرمایه داری در آنها باید برای همیشه با رومان تیسم جهان سوم و پوپولیستی متکی بر "استقلال طلبی در برابر دشمن خارجی" و همه چیز را از چشم وابستگی به "امپریالیسم" دیدن، درز بندی نماید. چنین نگرشی، بقول نظم نوین ۴ "در حقیقت ادامه همان بینشی است که در ایران، کلیه رویدادها را "زیر سرانگلیسی ها" می پنداشت.

مسئله اساسی برای این بررسی، رجعت به مخوزه تولید و روابط طبقاتی است. مفهوم کلیدی، ای که در این بحث ضروری است مفهوم "فراماسیون اجتماعی" است. فراماسیون اجتماعی، واقعیتی تاریخی، مشخص و یگانه است که از ترکیب شیوه تولید سرمایه داری و یک یا چند شیوه تولید پیش سرمایه داری شکل گرفته است. در جوامع تحت سلطه امپریالیسم، این ترکیب بطور فزاینده ای بطنف شیوه تولید سرمایه داری به پیش می رود بطوریکه شیوه تولید سرمایه داری (ش.ت.س) در اکثر این جوامع به شیوه تولید غالب بدل شده است. بررسی فراماسیون های اجتماعی باید در توالیته آنها (اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک) صورت گیرد و نه فقط در حوزه تولیدی. حال به ۵ خصصت "سرمایه داری وابسته" از دیدگاه جزئی پردازیم:

الف) حاکمیت بورژوازی کمپرادور: با اعتقاد جزئی "نظام سرمایه داری وابسته" معادل

با حاکمیت بورژوازی کمپرادور است. واژه کمپرادور یک واژه پرتغالی است که از لحاظ لغوی بمعنی واسطه و دلال و در ادبیات سیاسی به مفهوم فراکسیون فاسق بورژوازی جوامع پیرامونی است که دارای پایه مستقلى برای انباشت سرمایه نموده و بشکلى بدونان عامل و واسطه سرمایه امپریالیستی عمل می کند. به همین خاطر از هر حیث - اقتصادی، سیاسی وایدئولوژیکی - تابع سرمایه خارجی است (پولانتزاس، طبقات در سرمایه داری معاصر). اما با بین المللی شدن روابط سرمایه داری، خصوصاً در کشور ما که مجموعه شرایط موجود در آنها، امکان نوعی صنعتی شدن محدود و بسیار ناموزون را در مقابل آنها قرار می دهد (مثلاً ایران در دوره حکومت محمد رضا شاه)، دیگر تقسیم بندی قدیمی بورژوازی به کمپرادور و ملی ناکافی می گردد زیرا فراکسیون از بورژوازی شکل میگیرد که نه کمپرادور است و نه ملی (بمفهوم مستقل از سرمایه امپریالیستی و علیه آن). این فراکسیون جدید - بورژوازی داخلی - از سوئی محتاج و وابسته به بورژوازی امپریالیستی است و از سوی دیگر برای حفظ بازار داخلی و افزایش سهم خود از تولید ارزش اضافی

تضادهایی با بورژوازی امپریالیستی دارد. برخلاف بورژوازی کمپرادور که پایه مستقلى برای انباشت سرمایه نداشته و متکی به سرمایه امپریالیستی است، بورژوازی داخلی رغبت زیادی به سرمایه گذاری صنعتی از خود نشان می دهد و خواهان آنچه ن داخلی از سوی دولت است که بازار داخلی را از رقابت سرمایه امپریالیستی محافظت نماید. ولی در عین حال از طریق رشته های متعدد و همچنین بازاریابی، استفاده از تکنولوژی و قطعات یدکی و غیره به سرمایه خارجی نیز وابستگی پیدا کرده است (پولانتزاس، بحران دیکتاتوری ما) شکل گیری این فراکسیون از بورژوازی در ارتباط است با فاز کنونی امپریالیسم و بین المللی شدن پروسه کار که قبلاً بدان اشاره کردیم. در ایران، برنامه های سیاسی بنی صدها، بازرگانها، بختیارها و غیره بیانگر برنامه سیاسی بورژوازی داخلی ایران است. اینان نه نماینده سیاسی بورژوازی کمپرادور و ایرانند (چنانکه زمان شاه نیز چندان به بازی گرفته نمی شدند) و نه باصطلاح ملی اید. عبارت دیگر، تضادشان با امپریالیسم بر سر سهم بیشتر از بازار داخلی بعدی نیست که آنها رایه مبارزه با امپریالیسم بکشاند. سیاست کبدار و مریز آنها با امپریالیسم آمریکا پس از قیام بهمن ماه بخوبی نمایانگر جایگاه آنان در روابط تولیدی جامعه است.

متأسفانه جزئی با حفظ چهارچوب قدیمی کمپرادور - ملی قادی - بسسه تبیین پویش رشد سریع روابط سرمایه داری در ایران - بخصوص سالهای پس از کودتای مرداد ۳۲ - نمی گردد و تنها رشد بورژوازی کمپرادور و ورشکست شدن بورژوازی ملی را در این فعل و انفعالات می بیند. اگر تا قبل از قیام بهمن ماه، شرایط حاکم بر جنبش کمونیستی مانع از درک این انحراف نبود، امروز دیگر لجبازی بر سر حفظ ایمن مفاهیم بی مورد است. می گویند "آفتاب آمد دلیل آفتاب". موجودیت رژیم جمهوری اسلامی کلیه چنین فرمول بندیهایی را از میان برد و این شاید تنها خدمت رژیم - اسلامی به جنبش کمونیستی ایران باشد - هیچیک از فراکسیونهای موجود در این

حکومت پهلوی "لیبرالها"، "مکتبی‌ها" و دیگران شامل تقسیم بندی کمپرادور و باسیسی نی‌گردند. مگر آنکه یا چون اشرف هاشمی و هوداد ارانش آق‌قدر عاشق‌زاده می‌نویسند ما شیخ که ادعا کنیم رژیم جمهوری اسلامی "سگ زنجیری امپریالیسم" است و یا پورن توده ای‌ها آنها را "ملی" - یعنی شرقی و ضد امپریالیست - قلمداد ننماییم و یا اینکه اصلاً "منکر ماهیت سرمایه دارانه آن‌گردیم - در نتیجه، حتی سازمان فدائی (قلیبت) هم دیگر از تقسیم بندی کمپرادور - ملی دوری‌ها کند و از مفهوم بورژوازی وابسته استفاده می‌کند. ولی نویسنده مقاله با لجابت تمام معتقد است که این بحث جزئی که در سرمایه داری وابسته حاکمیت با بورژوازی کمپرادور است همچنان صحیح است. به یک نکته دیگر نیز در تقسیم بندی درونی بورژوازی کمپرادور اشاره ننماییم. جزئی از بخشی بنام بورژوازی کمپرادور بوروکرات نام می‌برد و بقول نویسنده "شخص شاه و درباریان را مظهر کامل بورژوازی بوروکرات ایران می‌شناسد". آنچه که جزئی بنوعی بعنوان یک قشر از بورژوازی کمپرادور ایران و بنحیث یک شخصیت "سرمایه داری وابسته" از آن نام می‌برد اولاً "اساساً ارتباطی به "وابسته بودن" یا "مستقل بودن" سرمایه داری ندارد. ثانیاً، شخصیت از بوروکراسی بعنوان یک طبقه و یا فراکسیوتی از یک طبقه یک اعتراف شورویک است. بوروکراسی یک موقله اجتماعی (Social Category) است.

است، که مکان آنرا باید در "دستگاه های دولتی" جستجو نمود و نه در "تقسیم رت دولتی". بنابراین دیگر بوروکراسی در دولت سرمایه داری دارای تعلقات طبقاتی است و خرید مستقلانه قدرتی ندارد. تقسیم بندی صحیح سرمایه بستگی به حوزه خاص دارد که در گردش کل سرمایه اجتماعی قابل تشخیص است. برای این سبب، سرمایه را می‌توان به حوزه های تجاری، صنعتی، و بانکی تقسیم کرد. جزئی در بورژوازی شاه داریست که ترکیب می‌شود اول آنکه نمایندگی سیاسی را با خرید طبقه یکی می‌انگارد. همچنین، رت دیگر، از بیسوس آنکه درباریان و شخص شاه را نمایندنده سیاسی بورژوازی ایران (و رت بخشی از آن) بدانند. "مظهر کامل بورژوازی بوروکرات ایران" می‌داند. بنابراین، جزئی فراموش می‌کند، که اگر شاه و یا برخی دیگر از درباریان، گذشته از نمایندگی سیاسی بورژوازی نیز هستند، نه به علت پستهای بالا و پرورد آمدن و یا امکانات سر استفاده، بلکه به علت تسلط بر سرمایه های تولیدی و توزیعی است. مشخصاً، چنین می‌تواند است. شاه بصورت سهام تولیدی کارخانه‌ها، شرکت‌های امرانی و کارخانه‌ها، در مالکیت است. جزئی است که برای بوروکراسی دولتی بگونه‌ای غیر مارکسیستی تفسیر می‌کند: "استثمار از طریق سرمایه استفاده از قدرت و موقعیت سیاسی، اداری، نظامی" و یا "استثمار... از (طریق) سلطه آن بر اداری و قلمرو کشاورزی و اجرای طرح های عمرانی ناموسی می‌شود." (۱۹ بهمن ۶۰ - ۶۰ ص. ۱۱۰ - ۱۱۲) چنین اعتراف شورویکی - یعنی حکومت محمد رضا شاه را بعنوان نمایندنده سیاسی کل بورژوازی انحصاری ایران ندیدن و در عوض آنرا نمایندنده "جناح حاکم بورژوازی" دانستن (همانجا صفحه ۱۱۶ - ۱۱۷ صفحه ۱۴۶) و تازه موقعیت شخص شاه را درون این "جناح برتر" متمایز نمودن، به همان نتایج سیاسی فرمایشی ای می‌رسد که جزئی رسید: "... نهاد عمده، تضاد خلق ما با دیکتاتوری رژیم بصورت دیکتاتوری فاشیستی شاه است" (همانجا صفحه ۱۵۳). "ضرورت بازسازی اقتصاد ملی و ریشه کن ساختن صنایع وابسته و سلطه

اقتصادی امپریالیسم از ایران در فردای حاکمیت خلق ایچاپ می‌کند که جامعه مسخرورتا یک دوره گذار تا استقرار سوسیالیسم را از سر بگذراند. پس بدلیل ضرورت مبارزه ضد امپریالیستی، بدلیل ماهیت مترقی بخشی از بورژوازی تضاد اساسی جامعه با . . . تضاد خلق است با ضد خلق (صفحه ۱۴۹) - چه خوب بود اگر نویسنده مقاله حتی اشاری به نتایج سیاسی بحثهای جزئی می‌کرد و مشخص می‌نمود که آیا ارتباطی میان تحلیل او از " سرمایه داری وابسته " و چنان نتایج سیاسی ای موجود است یا خیر .

ب) جزئی دومین خصلت سرمایه داری وابسته " ایران را چنین ارزیابی می‌کند : " با انبای روابط فئودالی ، روابط سرمایه داری در روستا و در بخش کشاورزی مستقر شده در مسانان ابتدا به قشر های مختلف تجزیه شده و سرانجام در یک مدت طولانی به اردوی کار می‌پیوندند . " (۱۹ بهمن ۶ صفحه ۱۰۰) . البته جزئی پنجم صفحه ای در این باب می‌نویسد و این پویش را تشریح میکند . ما قصد خرده‌گیری بر شواهدات جزئی یا اماره‌های وی را نداریم ، چه واقفیم که رفیق در شرایط زندان نمی‌توانست دقیقتر از این بشویسد . ولی آنچه را که نادرست می‌دانیم استفاده از این پویش عمومی رشد سرمایه داری در کشاورزی و جا زدن آن بعنوان یک " ویژگی عمده سرمایه داری وابسته در ایران " است . شاید مراجعه به تحقیق معتبر لنین بنام " رشد سرمایه داری در روسیه " و مقایسه آن با نوشتجات جزئی در مورد استقرار روابط تولید سرمایه داری در روستا نشان دهد که هر دو بیانگر یک پویش است (البته هر کدام در شکل خاص خود) . اساساً معلوم نیست که در دیدگاه جزئی چه تفاوتی میان رشد سرمایه داری در جوامع " کلاسیک " و جوامع " وابسته " موجود است .

حداقل وی اشاره ای باین مسئله نکرده است . حتی در جایی ، جزئی در ناید شهابت بین این جوامع می‌نویسد :

" حال آنکه تنها در ایران بلکه حتی در جوامعی که بورژوازی رشد کلاسیک کرده است پس از انبای فئودالیسم ، قلمرو روستاها و تولید کشاورزی یک مرحله نسبتاً طولانی گذار را از سر گذرانده است در این فاصله سیستم مالکیت کوچک بر زمین ترکیبی از تولید خانوادگی و استثمار کار دیگران مستقر می‌شود . . . (۱۹ بهمن ۶ ، صفحه ۱۲۸-۱۲۹) .

شاید عد های استدلال نمایند که مثلاً " گسترش روابط سرمایه داری در ایران نتیجه رفرم از بالا بوده ، در جهت منافع کمرادورها و امپریالیستها بوده ، و سبب فقر روز افزون توده ها و مهاجرت آنها بشهرها شده است و از این جهت با " رشد کلاسیک " متفاوت است . پاسخ ما به چنین استدلالاتی چنین است : اینکه حکومت برای اهداف طبقاتی خود دست به رفرم می‌زند تاثیری در گسترش سرمایه داری ندارد اتفاقاً " در روسیه تزاری هم گسترش سرمایه داری در روستا و انهدام روابط ماقبل سرمایه داری بخاطرسبب خروج اژتنگناها و مشکلات فروانی بود که حکومت تزار با آن مواجه شده بود . برنامه‌ای را که حکومت تزاری در سال ۱۸۶۱ اتخاذ و اعلام نمود شامل نکات مهم زیر بود :

رفرم ارضی ، رفرم حقوق تجاری و مقررات تولید صنعتی . اتفاقاً " در روسیه هم رفرم ارضی علیرغم عدم موفقیتش در انهدام کسمیه روابط ماقبل سرمایه داری ، توانست با شکست محدودیت های تاریخی و نجات ده از انزوای گذشته راه را برای نفوذ

کالا بدوین آن باز نماید. این حقیقت که رفوم ارضی از بالا و توسط حکومت تزاری انجام گرفته بود مانع از آن نشد که حتی لنین توسعه سرمایه داری را در روسیه "پرسی" ارزیابی نماید. لنین با تاکید بر اجتماعی کردن کار توسط گسترش سرمایه داری، سه پیش اشاره می کند. پیش های چهارم و پنجم در مورد تاثیر رشد روابط سرمایه داری بر تحرک اجتماعی و تقابل دادن جمعیت روستائی نسبت به جمعیت شهری است که معلوم دهقانان فقیر به شهرها را سبب می گردید. (رشد سرمایه داری در روسیه - متن انگلیسی صفحه ۵۹ - ۶۵۴).

و اما در مورد "کلاسیک" انگلستان. در کتاب سرمایه، مارکس به پیش جدا شدن تولید کنندگان از ابزار تولیدشان در انگلستان می پردازد. در حقیقت سازمانی منافع زمینداران در جهت تولید کالا برای بازار، با نیاز صاحبان مانوفاکتورها به کارگر مزدوری سبب گردید که دولت در این زمینه مداخله نماید و بطور اجباری موجبات جدائی دهقانان از زمین را فراهم آورد. آنچه که در انگلستان پس جنبش حصارکنشی (Enclosure Movement) معلوم است نمونه ای است از دخالت دولت در این زمینه.

پس دخالت دولت در انهدام روابط پیش سرمایه داری و موجبات مهاجرت دهقانان فقیر به شهرها را فراهم آوردن پدیدم سختی ایران نیست و از وابستگی اقتصادی - اجتماعی به بازار جهانی نیز نشأت نمی گیرد. اینکه چنین تغییر و تحولاتی در ایران منافع امپریالیسم جهانی و مشخصاً "امپریالیسم آمریکا" را تامین می ننماید نباید سبب گردد که گسترش سرمایه داری در روستاها را یک ویژگی سرمایه داری وابسته "بخوانیم!!" اینکه رفوم ارضی در ایران از بالا (گونه "پروسی") و بتدریج صورت گرفت ارتباطی به وابسته بودن جامعه ندارد. لنین در مورد پدیده مشابه در روسیه اظهار داشت: "نفع بورژوازی در اینست که برفند پهلوان را به بیخونی از بقایای کهن تکیه نمایند. . . . نفع بورژوازی در اینست که انقلاب بورژوازی تمام بقایای کهن را بطور قطعی معدوم نماید. . . . نفع بورژوازی در اینست که اصلاحات لازمه یک در جهت دموکراسی بورژوازی به عمل می آید، تدریجی تر، با احتیاط تر مستتر، و از طریق رفوم باشد، نه از طریق انقلاب." (لنین، ۲، تاکتیک سوسیال دموکراسی).

نکته دیگری که در بحث های جزئی مطرح گردیده در مورد تاثیرات اصلاحات ارضی بر ترکیب طبقاتی روستا است. با اعتقاد وی پس از رفوم، وسیع ترین طبقه در روستا خرده مالکان ("خرده بورژوازی روستا") هستند. "خرده مالکان وسیعترین قشر دهقانان ایران بشمار می روند." "آنچه با النای فئودالیسم در سطح وسیعی از قلمرو فئودالها جان نشین شده همین سیستم خرده مالکی تولید خانوادگی است." (۱۹ بهمن، صفحه ۱۲۰). بنظر می آید که در این مورد، بررسی جزئی با واقعیتات تخیلات ایجاد شده همخوانی نداشته باشد. بخصوص آنکه، چیزی در همان بحث توضیح میدهد که مراد او از این "وسیعترین قشر" دهقانان بیانه حال هستند. م. سوداگر در تحقیق جالب خود بنام "بررسی اصلاحات ارضی، ۱۳۴۰-۵"

معتقد است که پس از رفم ارضی دهقانان میانه حال ۳۰ درصد روستائیان را تشکیل می‌دادند و اکثریت آنها (۵۵ درصد) را دهقانان کم زمین و فقیر تشکیل می‌دادند. بقول او "روستائی کم زمین مجبور است بطور عمده از راه فروش نیروی کارش زندگی کند...". (صفحه ۹۶) اصولاً "سوداگر تاکید اصلی خود را در تحلیل از نتایج رفم بر بنایودی روابط ارباب - رعیتی و بیسط سرمایه داری می‌گذارد". شاید مهم ترین پی‌آمد اصلاحات ارضی جدائی تولید کننده از وسایل تولید زمین و ارباب باشد. این جدائی نقش دگرگون سازی در اقتصاد ایران داشته و موجب خواهد شد - روابط سرمایه داری در عمق و وسعت با شتاب بیشتری گسترش یابد."

تحلیل فرد مالیدی نیز از دینامیس ناشی از اصلاحات ارضی در روستاهای ایران تأییدی است بر بحث سوداگر و مغایر با وزنی که جزئی به خرده مالکی سوسی دهد. بقول مالیدی: "بموازات انجام رفم (ارضی)، یک کاهش مداوم در تعداد خانواده های صاحب زمین انجام گرفته و تعداد فزاینده ای به رده کارگران - روستائی سوق داده شده‌اند." "بطور کلی، می‌توان گفت که بخش روستائی ایران در حال حاضر سرمایه داری است. (فرد مالیدی، ایران: دیکتاتوری و توسعه - صفحه ۱۸ - ۱۱۷)

در حالی که همانطور که اشاره کردیم تاکید جزئی بر رشد خرده مالکان است و اصولاً وی معتقد است که "پس از انقراض نفوذ البیس... استقرار مناسبات تولیدی سرمایه داری در روستاها چند دهه پس از انقلاب و در مواردی حتی پس از چند نسل تحقیق می‌یابد. در این فاصله سیستم مالکیت کوچک بر زمین، ترکیبی از تولید و خانواده‌دگی و استثمار کار دیگران مستقر می‌شود...". (۱۹ بهمن ۶، صفحه ۱۲۹)

ج) سومین عامل وابستگی جامعه ایران را جزئی مسئله "سرمایه گذاری سنگین خارجی" در رشته های گوناگون از "نفت و گاز گرفته تا کشاورزی و دامپروری" می‌داند. مقاله نشریه جهان نیز در تأیید جزئی، یکی از خصایص ویژه "وابسته" و بخصوص جامعه ایران را "گسترش سرمایه گذاری خارجی زیر روابط استعماری نوین و افزایش استثمار خارجی" بیان می‌کند.

از گفته های بالا ۲ نتیجه گیری نتوریک میتوان استخراج کرد: اولاً، سرمایه گذاری خارجی در کشورهای پیرامونی گرایش به افزایش دارد. دوماً، صد و رو به افزایش سرمایه امپریالیستی بشورهای پیرامونی مانند ایران یکی از ویژگیهای این جوامع است. برای اثبات دو نکته فوق هواداران تز جزئی باید از نظر نتوریک علل افزایش روز افزون صدور سرمایه را به کشورهای پیرامونی توضیح داده و مشخص نمایند که بمنزله چقدر دینامیس سرمایه در عصر حاضر، گرایش بسوی کشورهای پیرامونی دارد. بدیهات دیگر باید خطوط حرکت سرمایه و چگونگی بحران سرمایه جهانی را بطور مشخص با مسئله صدور سرمایه به کشورهای پیرامونی پیوند زند (البته نشان می‌دهیم که برعکس پندار جزئی، حرکت اصلی سرمایه امپریالیستی در جهت کشورهای مرکزی اروپا، کانادا و ژاپن است).

با خود برای اثبات بی پایه بودن تز "صد و رو به افزایش سرمایه به کشورهای وابسته"، درک خود را از چگونگی حرکت سرمایه امپریالیستی و رابطه آن با صدور

سرمایه بکشورهای پیرامونی را مخته‌را" بیان داشته و تلاش می‌کنیم نشان دهیم که گفته‌های جزئی با واقعیت موجود در جهان سرمایه داری همخوانی ندارد. مسائلی که در قبال این اشاره کردیم شرکت سرمایه اسپریالیستی در دوران گذار از رقابت آزاد تا عنصر حاضر را میتوان به شکل ذیل مرحله بندی کرد:

۱ - دوران گذار از مرحله رقابت به سرمایه انحصاری. این مرحله از اواخر قرن نوزدهم شروع گردیده و تا سالهای قبل از جنگ جهانی اول ادامه داشت. این دوران شاهد یک نوع تعادل ناپایدار بین سرمایه رقابتی و انحصاری بود. از نظر گستردگی "خارجی" این دوران را میتوان مرحله وجود تعادل نسبی در زنجیره اسپریالیزم بین فرماسیون‌های مرکز و پیرامون دانست. شکل سلطه در این مرحله مبتنی بر حاکمیت سرمایه تجاری و از طریق روابط تجاری و بازرگانی بود و شکل صدور کالا را به خود گرفته بود.

۲ - مرحله تثبیت اسپریالیزم. که از سالهای جنگ جهانی اول آغاز گردیده و دوران بحران سالهای ۱۹۳۰، برقراری فاشیسم و برنامه NEW DEAL را شامل میگردد. در این دوران صدور سرمایه جای صدور کالا را در بر می‌گیرد و وسیعی اشغال کرد. این امر خود یکی از عواملی گردید که زمینه‌های تغییر در شکل بندی اقتصادی - اجتماعی کشورهای پیرامونی را بوجود آورده و پیش‌رشد روابط سرمایه داری در این کشورها را تسریع نمود. در همین دوره بود که پیش‌ادغام کشورهای پیرامون، درون نظام جهانی سرمایه داری شکل گرفت. نوع ویژه تقسیم کار بین المللی در این مرحله نیز کماکان شکل رابطه شهر (صنعت) و روستا (کشاورزی) بوده و درون فرماسیون‌های مرکز نیز در پروسه رقابت داخلی، بریتانیا، آلمان و در اواخر آمریکا نقش غالب را کسب نمودند.

۳ - مرحله کنونی اسپریالیسم - چگونگی حرکت سرمایه و تغییراتی که در روابط درونی نظام جهانی سرمایه داری حاصل گردید. بدوران حاضر (سال‌های پس از جنگ جهانی دوم تا کنون) ویژگی‌های خاصی بخشیده است. سلطه مطلق سرمایه انحصاری در این دوره مادیت یافت و در شکل رابطه بین فرماسیون‌های مرکز و پیرامون نیز تغییرات چشم‌گیری حاصل شد. غالب شدن روابط سرمایه داری در اکثر کشورهای پیرامون، مسئله وابستگی این کشورها را به کشورهای مرکز از شکل خارجی خارج کرده و آن خلعت درونی بخشید. این خود در پیش‌داخلی شدن رابطه تسلط کشورهای مرکز عملی شده و ادغام روابط اجتماعی کشورهای پیرامون در نظام جهانی سرمایه داری، سبب شد که بازتولید روابط جهانی سرمایه داری، در تمام ابعاد اجتماعی - اقتصادی در پیرامون منعکس گردد.

در دوره اخیر، سرمایه داری آمریکا توانست نقش هژمونیک را در بین کشورهای امپریالیستی کسب نماید. سرکردگی امپریالیزم آمریکا، در عین حال باین معنی است که صدور سرمایه آمریکا بدیگر کشورهای مرکز (اروپا، کانادا، ژاپن) نیز مکان ویژه‌ای را اشغال میکند.

از طرف دیگر، دوران حاضر، دوران اوج گرفتن جنبش‌های رهایی‌بخش و

رشد و مساعد شدن بحران نظام جهانی سرمایه داری نیز می باشد. بحران کنونی سرمایه داری، ناشی از "کرایش نزولی نرخ سود" در کشورهای مرکز است. و این مسئله را مارکس در کتاب "سرمایه" به دلیل بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه می داند. مارکس در مسائلی از چندین گرایش ضد نزول نرخ سود صحبت می کند، که یکی از آنها رابطه نابرابر با کشورهای عقب مانده اند. ^{۳۰} اما تغییراتی که در دوران حاضر در شکل بندی اقتصادی - اجتماعی کشورهای مذکور بعمل آمده و آنان را به فرامسیرین های سرمایه داری مبدل ساخته است به اضافه کرایش شده پدی که در فاز کنونی سرمایه استثمار شده کار در سطح جهانی شکل گرفته است، شکل استثمار را از اغند ارزش انسانی مطلق به شکل اخذ ارزش اضافی نسبی تغییر داده است. از یک طرف به علت عدم ثبات و امنیت سرمایه در برخی از کشورهای پیرامون، رشد جنبش های انقلابی در این کشورها و نبود باوروری بالای کار در کشورهای پیرامون، و در سرمایه انحصاری آمریکا کرایش بسوی کشورهای اروپایی، کانادا و ژاپن دارد، و از طرف دیگر نسبت به سابق نوع سرمایه گذاری در کشورهای پیرامون بدل به سرمایه تولیدی (Productive Capital) گردیده است. با جهانی شدن اخذ ارزش انسانی نسبی در سطح جهان (که در دوران قبل تنها در کشورهای مرکز جنبه نهاده داشت)، و کرایش سرمایه جهانی برای اخذ حد اکثر ارزش انسانی از طریق شدت پیشبرد به نرخ استثمار کار (به صورت ارزش انسانی نسبی)، طبیعتاً سرمایه آمریکا به عنوان عمده ترین بخش از سرمایه انحصاری جهانی میل به طرف کشورهای که در آنجا سطح باوروری کار بالا بوده داشته (کانادا - اروپا) و نوع سرمایه گذاری در کشورهای پیرامون نیز دچار تغییراتی گردیده است. در شرایط ساختار سرمایه گذاری های امپریالیستی هرچه بیشتر در بخش های صنایع که باوروری کار در آنها در سطح بالایی است صورت می گیرد. نشیجستاً "میشران اظهار داشت که صد و سرمایه آمریکا عمدتاً" به کشورهای مرکز صورت می پذیرد (برخلاف نظر جنزنی) و مسدود سرمایه به کشورهای پیرامون نیز شکل سرمایه سولید به خود گرفته است. مشاهده میشود که تز سوم جنزنی که مطلقاً از افزایش روز افزون سرمایه گذاری خارجی در کشورهای پیرامون بود، از نظر تئوریک و چگونگی حرکت سرمایه در سطح جهان، از پایه های علمی و مستحکم برخوردار نمی باشد (و طبیعتاً با واقعیت نیز بیگانه است).

از نظر آثار و ارقام نیز نظرات جنزنی هیچ گونه سازگاری با واقعیت عینی ندارد. جدول ذیل درستی نظر ما را درباره چگونگی سرمایه گذاری خارجی آمریکا نشان می دهد.

« تجارت با جوامع عقب مانده سبب کاهش ارزش برخی از اجزاء سرمایه ثابت (مواد خام) میگردد .

جدول شماره ۱ - درصد سرمایه گذاری مستقیم خارجی آمریکا در ده کشور مهمی که در آنها سرمایه گذاری صورت گرفته است (۱۹۷۷-۶۰) .
(نسبت به کل سرمایه گذاری آمریکا)

کشور	سال		
	۱۹۵۷	۱۹۶۶	۱۹۷۷
کانادا	۳۳/۷ درصد	۳۰/۳ درصد	۲۲/۳ درصد
بریتانیا	" " ۸/۱	" " ۱۰/۴	" " ۱۱/۵
آلمان	" " ۲/۳	" " ۴/۷	" " ۴/۱
سوئیس	" " ۰/۳	" " ۲/۷	" " ۴/۱
فرانسه	" " ۰/۸	" " ۳/۵	" " ۴/۵
برزیل	" " ۲/۲	" " ۱/۷	" " ۳/۹
استرالیا	" " ۲/۲	" " ۴/۷	" " ۲/۸
بلژیک و لوکزامبورگ	" " ۰/۸	" " ۱/۵	" " ۲/۸
ژاپن	" " ۰/۷	" " ۱/۴	" " ۲/۷
هلند	" " ۰/۸	" " ۱/۷	" " ۲/۷
	۵۳/۱ درصد	۶۳/۳ درصد	۶۵/۸ درصد

جدول شماره ۱ بیانگر این حقیقت است که از میان ده کشور عمده ای که سرمایه گذاری مستقیم آمریکا در آنها صورت گرفته است، تنها کشور برزیل را میتوان جزو کشور مسای پیرامین دانست که در مقام کشور های عمده ای که در آنجا آمریکا سرمایه گذاری میکند قرار دارد. جدول مذکور همچنان نشان میدهد که در مجموع سرمایه گذاری خارجی آمریکا از سال ۱۹۵۷ تا سال ۱۹۷۷ گرایش روبه افزونی به طرف کشورهای مرکسز داشته است.

جدول شماره ۲ - میزان (درصد) سرمایه گذاری مستقیم آمریکا در ۱۰ کشور آمریکای لاتین (۱۹۷۷ ، ۱۹۶۶)

کشور	۱۹۶۶	۱۹۷۷
آرژانتین	۱/۵ درصد	۱ درصد
برزیل	" " ۱/۷	" " ۲/۹
شیلی	" " ۱/۵	" " ۱
کلمبیا	" " ۰/۹	" " ۰/۵
مکزیک	" " ۲/۶	" " ۲/۱
پاناما	" " ۱/۶	" " ۱/۴
پرو	" " ۱/۲	" " ۰/۹
کولمبیا	" " ۴/۱	" " ۱/۲
	۱۵/۲ درصد	۱۱/۱ درصد

نگاهی به جدول شماره ۲ و تقایم ای بین میزان سرمایه گذاری آمریکا در کشورهای فوق در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۶۶ به وضوح معلوم می‌دارد که گرایش سرمایه گذاری مستقیم آمریکا در ۸ کشور یاد شده فوق متیل به نزول دارد. میزان سرمایه گذاری آمریکا در این کشورها در سال ۱۹۶۶، $۱۵/۲$ درصد کل سرمایه گذاری خارجی آمریکا را تشکیل می‌داده است، در حالی که این میزان در سال ۱۹۷۷ به $۱۱/۱$ درصد منجمع سرمایه گذاری خارجی آمریکا کاهش می‌یابد. اگر گفته جزئی مبنی بر افزایش سرمایه گذاری خارجی در کشورهای "پایسته" از صحت برخوردار می‌برد، چسندول فوق مبیایستی عکس آنچه را که بیان می‌دارد، نشان می‌داد.

مسئله چگونگی تغییر درصد سرمایه آمریکا از کشورهای پیرامون سرمایه اروپا، کانادا، ژاپن را جدول شماره ۳ به بهترین شکلی نمایش می‌گذارد.

جدول شماره ۳ - درصد سرمایه گذاری مستقیم خارجی آمریکا در ده کشور عمده ای که در آنجا سرمایه گذاری صورت گرفته است.

(۱۹۷۷، ۱۹۶۶، ۱۹۵۷)

۱۹۵۷		۱۹۶۶		۱۹۷۷	
کشور	درصد سرمایه گذاری	کشور	درصد سرمایه گذاری	کشور	درصد سرمایه گذاری
کانادا	$۳۳/۷$	کانادا	$۳۰/۳$	کانادا	$۲۳/۲$
مکزیک	۱۰	بریتانیا	$۱۰/۴$	بریتانیا	$۱۱/۵$
بریتانیا	$۸/۱$	آلمان	$۵/۴$	آلمان	۷
ژاپن	$۳/۸$	مکزیک	$۴/۱$	سوئیس	$۴/۱$
فرانسه	$۴/۳$	سوئیس	$۳/۷$	فرانسه	۴
استرالیا	$۲/۹$	استرالیا	$۳/۷$	ژاپن	$۳/۹$
سوئیس	$۲/۹$	فرانسه	$۳/۵$	استرالیا	$۳/۸$
آلمان	$۲/۵$	مکزیک	$۲/۶$	مکزیک	$۲/۸$
استرالیا	$۲/۵$	ژاپن	$۱/۷$	ژاپن	$۲/۷$
فرانسه	$۱/۹$	هلند	$۱/۷$	هلند	$۲/۷$
	$۷۱/۵$		$۶۷/۱$		$۶۵/۸$

کلیه آمارهای جدول از مقاله‌ای از John Weeks گرفته شده بنام ("Theories of Imperialism & The Pattern of Foreign Investment")

جدول فوق گویای این حقیقت است که از سال ۱۹۵۷ گرایش سرمایه گذاری خارجی آمریکا رفته رفته بسوی کشورهای مرکز بوده و حتی کشورهای مانند ژاپن و بلژیک و لوگزامبورگ در سال ۱۹۷۷ به چترک ده کشور عمده ای که سرمایه گذاری خارجی آمریکا در آنجا صورت می‌گیرد در می‌آیند. جدول فوق فرایند تغییر صد و

سرمایه آمریکا از کشورهای پیرامین به مرکز را در طی سالهای پس از جنگ در بر میماند میکند .

و اما در مورد ایران . اکثر محققین اقتصاد ایران معتقدند که سرمایه گذاری خارجی نسبت به سرمایه گذاری داخلی (دولتی و بخش خصوصی) نقش پررنگی داشته است . به عنوان مثال ، فرد هالیدی در کتاب دیکتاتوری و توسعه ، ذکر می کند که در برنامه ۵ ساله (۷۸-۱۹۷۳) سهم سرمایه گذاری ها به ترتیب زیر تخمین خوردند : سرمایه گذاری خارجی ۲/۸ بیلیون دلار ، سرمایه گذاری دولتی ۴/۴ بیلیون دلار و سرمایه گذاری بخش خصوصی ۲۳/۴ بیلیون دلار . در نتیجه نسبت حاصل تقریباً می شود : $\frac{۲}{۸} : ۴ = ۰.۴\%$ (فرد هالیدی ، صفحه ۱۵۴)

مرد اگر نقش سرمایه خارجی در اقتصاد ایران را حدود ۵-۱۰ درصد برآورد می کند .

جدول های کاتوزیان نیز که بر مبنای گزارشات سالانه بانک مرکزی ایران تنظیم شده اند نشان میدهد که در دوره های ده ساله (۶۳-۱۹۶۲) و (۶۸-۱۹۶۷) نسبت افزایش سرمایه گذاری خالص خارجی به افزایش سرمایه گذاری داخلی مرتب رو بگامش بوده است . این نیز خود شاخصی است در مورد نقش مزایای اقتصادی بزرگتری داخلی ایران نسبت به سرمایه های خارجی . (کاتوزیان ، اقتصاد سیاسی ایران نوین ، صفحه ۲۶۲)

د چهارمین ویژگی " سرمایه داری وابسته " از دیدگاه جزئی " تشکیل یک جامعه اقلیت مصرف کننده از قشر مرفه خرده بورژوازی و بورژوازی بنیاد مکل سیستم اقتصادی و پایگاه فرهنگی نئوکلیتالیسم " است . او معتقد است که " جامعه مصرف کننده جز" لایتجزای سیستم سرمایه داری وابسته است .

اینکه در دوره حکومت محمد رضا شاه چنین قشر محدودی که مصرف کننده کالاهای لوکس و تجملی داخلی و وارداتی برد شکل گرفت - یک حقیقت است . ولی این حقیقت هم همچون حقیقت رشد سرمایه داری در روستا های ایران ارتباطی به " وابسته بودن جامعه ندارد . وابستگی اقتصاد ایران به بازار جهانی در این مورد تنها می تواند در بعد یک عامل فرعی موثر باشد و نه بیشتر از آن .

" جامعه مصرف کننده " که جزئی " جز" لایتجزای سیستم سرمایه داری وابسته " می داند امروز بیش از هر جای دیگر در ایالات متحده و دیگر کشورهای امپریالیستی خود را بنیاد میگذارد . ترویج ایده مصرف هر چه بیشتر بنیاد فعالیت شرکت های تبلیغاتی وابسته به کپانیهای تولیدی امپریالیستی است . در کشورهای پیشرفته سرمایه داری که تولید کالای "تفریحی" کل حوزه های تولیدی جامعه را در بر گرفته است (به عبارت دقیقتر کلیه محصولات مصرفی توده ها بصورت کالا درآمده اند) همه افراد جامعه بزودی مصرف کننده هستند . ارزش نیروی کار پرولتاریا در این جوامع در برگیرنده ارزش کالاهایی از قبیل اتومبیل ، تلفن و حداقلی از تفریحات که در تولید تولید نیروی کار پرولتاریا لازم است نیز میباشد . گرچه در این جوامع نیز اقشار و طبقات " بالایی " : بورژوازی و خرده بورژوازی جدید به علت حقوق بالاتری که دریافت

می دارند ، ظرفیت وسیع تری برای مصرف کالا های تجملی و لوکس دارند ولی مشکل بتوان در کشوری مثل ایالات متحده یا فرانسه از " اقلیت مصرف کننده " یاد کرد . چه ، همانطور که اشاره گردید گسترش سرمایه داری آنچنان وسیع است که اولاً " نیروی کار تبدیل به کالا شده است و ثانیاً " محصولات مورد نیاز توده ها از طریق سرمایه داران تولید میشوند . ولی در این جوامع نیز اقشار و طبقات بالائی - بملت مکانی که در تقسیم کار اجتماعی دارا هستند - پایگاه اصلی سیستم بشمار میروند .

در جوامع پیرامونی ، رشد سرمایه داری (علیرغم اینکه شیوه غالب است) ناقص و بسیار ناموزون است . برخی از حوزه های تولیدی ، تحت روابط عقب افتاده سرمایه داری می باشند (استعمار از طریق استخراج ارزش اضافی مطلق صورت میگیرد) بقایای اشکال تولیدی پیش سرمایه داری یا گذار به سرمایه داری در روستاها وجود دارند . بتلاوه برخی از مایه ها نبات کارگران شهری از حوزه های ما قبل سرمایه - سرمایه داری تهیه میگردد (مثلاً " از طریق کار همسر در خانه ، و یاد روستا های نزدیکی به شهر) . و بهمین خاطر ارزش نیروی کار کارگران پائین است و در مزد آنها جای زیادی برای " مصرف کنندگی " باقی نمی ماند . در ایران علاوه بر عوامل بالا ، میدانیم که در اوایل دوره حکومت محمد رضا شاه محدود نیسی از جمعیت ایران هنوز در روستاها ساکن بودند که این خود سبب می گردید که مصرف آنها از کالا های " شهری " بسه برخی مواد غذایی و معدودی وسایل زینتی محدود باشد . خرده بورژوازی سنتی نیز بملت اعتقادات دینی خود و آئین و رسوم کهن که ناشی از مکانش در تولید اجتماعی بود رغبتی به " مصرف کننده " بودن کالا های وارداتی نداشت مگر اقشار خاصین از آن که به " تازه به ورن رسیده " مسرف بودند . در ایران اقشار مصرف کننده عمدتاً " اقشار میانی و بالائی خرده بورژوازی جدید و بورژوازی ایران بودند . این اقشار هم از حقوق و درآمد کافی برخوردار بودند و هم موانع اجتماعی و دینی بر سر راهشان نبود و باین خاطر بیشتر از دیگران در معرض " عقاید حاکم " قرار داشتند و مصرف گراشی در آنها بیش از دیگران نفوذ کرده بود . بدسارت دیگر ، نگرش ما به این اقشار مصرف کننده از زاویه درجه رشد سرمایه داری در ایران و تغییرات ناشی از آن در حوزه های تولیدی ، اجتماعی جامعه است .

چیزی بگونه ای دیگر و از زاویه ای دیگر به مسئله می نگرند . برای او وجود این " جامعه اقلیت مصرف کننده " در ارتباط است با " وابسته بودن " جامعه بسه امپریالیسم " . بدیگر سخن چیزی بیشتر از زاویه " ایجاد " مصنوعی این قشر توسط امپریالیسم و بورژوازی کپرادور به مسئله بر خورد می کند . بعنوان مثال : " بنا بر این لازمه ادامه حرکت سیستم فعلی تقسیم نابرابر درآمد ها و ایجاد قدرت خرید برای یک اقلیت است . " در غیر اینصورت " نابودی سرمایه داری وابسته و انهای استعمار خارجی " حادث میگردد . گرچه چیزی ظاهراً " وجود چنین قشر مصرف کننده ای را در جامعه می بیند و برخی از علکرد های سطحی آنرا هم بررسی مینماید ولی همه اینها از زاویه ای نادرست انجام میگردد : از زاویه وابسته بودن جامعه به امپریالیسم و صاحب اراده مطلق بودن بورژوازی کپرادور . در حالیکه مسئله اساسی همانسا درجه رشد روابط سرمایه داری است که بطور مستقیم در ارتباط است با افزایش

تشریح صرف کننده، چیزی دانسته یا ندانسته خصائل رایه " سرمایه داری وابسته" نسبت میدهد که خصالت ذاتی سرمایه داری بطور عام است. مثلا " چیزیست که از " توزیع عادلانه " شورش میکند و عقیده دارد که در صورت " توزیع عادلانه " شورت میستم " سرمایه داری وابسته " قادر به ادا حیات نیست. مگر نظام سرمایه داری میتواند با اصطلاح توزیع عادلانه شورت معنوی داشته باشد که نوع " وابسته " آن نتواند! لا توزیع نابرابر شورت در سرمایه داری لازمه انباشت سرمایه است و نه بر خلاف آنچه که چیزی تصور میکند وسیله ای برای جذب کالاهای امپریالیستی. " توزیع " عادلانه " شورت و قدرت صرف بالاتر شورت محدود بالا میجامد. یک خصالت عام نظام سرمایه داری است که ممکن است در جوامع پیرامونی، کن انزایش یافته ولی به هر چه تفاوت کمیش همان توزیع درآمد و شورت در پیرامون پیشرفته و عقب مانده سرمایه داری وجود ندارد. مثلا " نظریه پردازان وابستگی در آمریکای لاتین. دهه هجدهم چیزیست. نیز پس از توزیع درآمد در بوزیل و سکزیک اشاره کرده می گویند در این جوامع تروتسکترین ۲ درصد جامعه. ۴ درصد درآمد را در اختیار دارند. شریعت اشاره کنیم که در ایالات متحده آمریکا، تروتسکترین ۲ درصد جامعه ۴۰-۴۲ درصد درآمد را در اختیار دارند.

این بخش جدید نیست که از سوی نظریه پردازان وابستگی مطرح میشود و در همین حال پاسخ آنها هم جدید نیست. بد اقل بمناسبت شباهت این میان لنین و پروپولیسهای روسیه (ناردنیکها) در اوایل سالهای ۱۸۹۰ در روسیه در جریان بود. در حقیقت چیزی سونکسیون این فتر مصرف کننده را میداند که از طریق مصرف کالاها، میان لوکس امپریالیستی، " بازار فروش کالاها " خارجی " را تامین میکند و معتقد است که در صورت عدم وجود این فتر با درآمد بالا، " سرمایه داری وابسته " و استعمار خارجی ملحق میشود. اگر دقت کنیم چیزی در اینجا میگوید که اگر این بازار میزبانه نباشد سرمایه داری وابسته و استعمار خارجی ملحق میشود. این بحث شکلی از بحث نادرست " صرف ناکافی " است که رشد سرمایه داری را در ارتباط مستقیم با وجود یک بازار صرف قرار میدهد و لنین در رد آن، در مقابل نظریه پردازان ناردنیک شریعت:

" . . . مسئله بازار داخلی، میباشد یک مسئله بسیار و شریکانه که به درجه توسعه سرمایه داری مرتبط نباشد ابتدا " وجود ندارد. . . (بازار داخلی) در سرمایه داری بوسیله خود سرمایه داری شکل میگیرد. . . (لنین، رشد سرمایه داری در روسیه) تاکید از ما)

عص) با اعتقاد چیزی، دیگر خصالت عمده " سرمایه داری وابسته " ایران، " شیوه حاکمیت پروژوازی که پرادور (که) عدالتا " و اساسا " دیکتاتوری میباشد " است. (۱۹ بهمن ۳ صفحه ۱۹)

ما با این نوع برخورد به مسئله وجود دیکتاتوری در جوامع پیرامونی موافقت نمیستیم و دلایل آنرا نیز مطرح می کنیم. ولی چیزی با توضیح مسئله وجود دیکتاتوری در جوامع " وابسته "، باین شکل، حقیقی با چهار چوب تئوریک شود نیز در تضاد قسرا را میگیرد.

چیزی در ابتدا بر این نکته که بخاطر ویژگیهای خاص " سرمایه داری وابسته "،

دیکتاتوری بی‌زنی از سیستم است تا کبد می‌ورزد. گرچه در این مورد، او به کلی گوی می‌پردازد ولی بهر حال، عناصری از حقیقت را در سطح مشاهده بازگو می‌کند. ولی زمانیکه به نتیجه گیری سیاسی می‌رسد، چنان‌آلوده به انحراف و فریبستی است که لزوم برشورد جدی تری را ایجاب می‌کند. وی در تبیین سیاسی بحث تئوریک شوش با طرح مقوله "عده ترین وجه تضاد"، یکبار به باین نتیجه می‌رسد که دیکتاتوری سلطنتی و "بخشش ترین شکل آن یعنی دیکتاتوری فردی شاه"، تضاد عده جامعه بوده و مبارزه با دیکتاتوری فردی شاه در دستور کار قرار دارد. جزئی با این نتیجه گیری با تمام بحث‌های قبلی خود که بر مبنای آنها دیکتاتوری بی‌زنی از سیستم "سرمایه داری وابسته" است، در تضاد قرار می‌گیرد. زیرا اگر این سیستم است که دیکتاتوری حکومتی را می‌طلبد پس چرا مبارزه با این سیستم در دستور کار قرار نمی‌گیرد؟ این دیدگاه که در کتاب مائوئیستی از "تضاد" را بنمایش می‌گذارد. همان دیدگاهی است که در آستانه قیام "حاکمیت خلق" را طرح کرد و در یک پروسه در دامان سزب توده آرام گرفت (اکثریت) این تفکر پنهانی آنکه مسئله وجود دیکتاتوری در جوامع پیرامونی را در دستور تحلیل از آن روابط اجتماعی که در جامعه موجودیت دارند مورد بررسی قرار دهد، به گونه ای غیر طبقه‌بندی ساده انگارانه مسئله شخصی شاه و دیکتاتوری او را عده می‌کند. اشکال عده چندین تحلیلی در کاربرد سیاسی آن بیشتر متعکس است، زیرا عده م. ارائه تحلیل از زاویه روابط اجتماعی جامعه و نیروهای طبقاتی سبب می‌گردد که جایگاه اجتماعی نقش قهر در جامعه شناخته نشده و چپ خول شعار "سرگ بر شاه دیکتاتور" - یعنی شعار بخشی از بورژوازی ایران - در صحنه سیاسی حضور یابد.

این بورژوازی غیر انحصاری ایران بود که بیشترین سود را از این شعار می‌برد (شعار مشابه "اصلاحات آری، دیکتاتوری نه" چند سال پیشتر توسط جیسپه ملی عنوان شده بود). سازمان فدائی نیز با پذیرش بحث‌های جزئی، به خیال خود در راستای منافع "خلق" در کنار بخشی از بورژوازی ایران قرار گرفت. ولی نتیجه چه شد؟ شعار "مرگ بر شاه" داده شد، حکومت شاه نیز برکنار شد ولی دیکتاتوری باقی ماند و "تضاد خلق با دیکتاتوری" حل نگردید. زیرا مسئله قهر در جامعه ایران تنها منحصر به دیکتاتوری فردی شاه نبوده و نمی‌باشد. جمهوری اسلامی بیاگر یک حکومت دیکتاتوری به مراتب خشن تر و عریان تر از دیکتاتوری شاه است.

سرمایه پیرامونی و نقش قهر در فرایند انباشت سرمایه: نظریه پردازان و تئوریسین های

گوناگون سعی در بدست دادن یک تحلیل مشخص تئوریک از مسئله وجود دیکتاتوری در جوامعی که در آنان رشد سرمایه داری با جوامع اروپایی متفاوت بوده است، نموده اند. عده ای مسئله را در گذشته "آسیایی و میراث روابط" پی در سالارانه "در ساخت روابط اجتماعی این جوامع سراغ گرفته اند" (۱) و برخی نیز مسئله را در وابستگی به امپریالیزم و نقش استعماری آن در این جامعه می‌دانند. تئوری های فوق هر یک بیان جنبه‌های از واقعیات اجتماعی این جوامع (و به خصوص ایران) می‌باشند، اما هیچ کدام این نظرات را نمی‌توان به عنوان تئوری تبیین نقش قهر در جوامع

۱- احمد اشرف و ارواند آبراهامیان بیشتر تاکید بر خصوصیات روابط پیش سرمایه داری داشته و مسئله وجود دیکتاتوری در ایران را در این راستا قابل مطالعه میدانند.

پیرامونی تلقی کرد. عده کردن روابط پدرسالارانه ویا مسئله آب‌علا" پرداختن به ریشه‌های اجتماعی خاصی را که مسئله نقش قهر و وجود دیکتاتوری در آن مادیت بی‌یاب را به فراموشی سپارد. این درک دچار تقلیل‌گرایی شد و درک‌های ندریسی (Evolutionary) از تاریخ تحول جامعه ایران ارائه می‌کنند. برای این نوع تذکر تاریخ همیشه ادامه گذشته بوده و مسئله تحولات اجتماعی و تغییرات جدید گنابیش بی‌معنی می‌شود. سرداران نظریه "وابستگی" (اکثر نیروهای چپ ایران) نیز با نسبت دادن وجود دیکتاتوری در جامعه ایران به امپریالیزم و خیال‌خوبی‌ها آورده کرده و از تخصصی در راستای درک عمیق از مسئله وجود دیکتاتوری در ایران‌فاساغ گردیده‌اند. ضد ما در اینجا این نیست که نقش ویژه کشور های پیرامونی را در محور سرمایه داری جهانی و نقشی که این امر در بازتولید اعمال قهر در این جوامع دارد را نادیده انگاریم. مسئله این است که تئوری فوق یعنی نسبت دادن وابستگی دیکتاتوری به امپریالیزم و کیفیت تئوریک دادن به این امر، هیچگاه قادر به برنسیب شدن مشخص به مسئله وجود دیکتاتوری در ایران نخواهد شد. عدم پیوند دیکتاتوری در ایران در برخی از کشورهای وابسته (مکزیک و ونزوئلا) خود دال بر این است که بسرف گفتن اینکه در کلیه جوامع "وابسته" شکل حکمرانی است و مسئله ای به پیچیدگی نقش قهر در جوامع پیرامونی را حل نخواهد کرد.

ما عقیده داریم که مسئله با ماهیت فرم حکمرانی در جوامع پیرامونی را باید بسا توجه به ویژگی‌های رشد سرمایه داری در این جوامع، پیچیدگی آنهاست اولیه (فرایند ابتدائی تولید کنندگان مستقیم از زمین) نوع آرایش طبقاتی جوامع پیرامونی، با پیوسته مورد بررسی قرار داد. ما منکر این حقیقت نمی‌باشیم که خصوصیات مشترکی را می‌توان در بین کلیه جوامع پیرامونی مشاهده کرد، اما این بدان معنی نیست که در اینها این نوع هم شده باشیم که بخار هم با بدست دادن یک تئوری، شکل حکمرانی کلیه جوامع فوق را به کلیت در آوریم. اگرچه در تحلیل از جوامع پیرامونی و نوع قدرت دولتی در آن، نیاز کنونی امپریالیزم و جایگاه این جوامع را در این رابطه بد نظر داریم، اما شکل خاصی که این دولت‌ها به بخود میگیرند، خواه، دولت‌های دیکتاتوری نظامی باشند، یا فاشیسم، بنیای رنیزم ویا "دموکراتیک" این امر را بسته به نیروهای اجتماعی موجود در این جوامع میدانیم. مسئله امپریالیزم را هم در همین راستا و نه به عنوان نیروی "خارجی"، که در رابطه با قدرت آن در داخلی شدن و تاثیر پذیری بر فعل و انفعالات جامعه در شکل داخلی خود مورد بررسی قرار میدهیم. بسیاری دیگر از نظر ما بحث عامل "داخلی" و عامل "خارجی" اصولا" مردود است بلکه بحث بر سر این است که یک نیرو تا چه اندازه قدرت این را دارد که در یک جامعه به عنوان نیروی داخلی بر حرکت اجتماعی آن جامعه تاثیر گذارد. (مسئله ائتلاف طبقاتی نیز دقیقاً در این رابطه مورد بررسی قرار میگیرد).

آنچه را که درباره وجود نقش قهر در جامعه ما می‌توان اظهار داشت اینست مسئله است که در ایران برخلاف اروپا بورژوازی صنعتی ایران در او رشد خود بر اثر رقابت سرمایه‌های انگلیس و روسیه و توسط ائتلافی که بین این دو قدرت خارجی با دولت‌های قاجار و بخشی از بورژوازی تجاری ایران انجام گرفت تضعیف کرد یسده

و هیچ گاه موفق به قدرت گیری دوباره نگردید (برای شرح مفصل تر پیگردگی رشد بورژوازی صنعتی در ایران به مقاله رفیق سلطانزاده در مجله چهارم اسناد جنبش کارگری و سوسیال دموکراسی ایران پیاف زرده، مراجعه نمایید). ضعف شدید بورژوازی داخلی ایران به میزان زیادی نقش دولت را در پروسه رشد سرمایه داری پیرامونی افزایش داد. در این میان نیز بورژوازی تجاری به خاطر شرکتش در بزرگ ائتلاف نقشی مهمی به عهده گرفت. حاصل این پروسه این شد که اولاً "فرآیند رشد سرمایه داری در جامعه نانه در سستی با روابط و نیروهای ارتجاعی و باقی سرمایه داری که در سالیان با آنان شکل گرفته بود" خود بورژوازی ایران در جهت زمین داری تمایل داشت (مثلاً "رضاشاه ضمن طرح برنامه های صنعتی در ایران خود بزرگترین زمین دار مملکت نیز بود) . بهر رو، پروسه شکل گیری سرمایه داری در ایران وجود آمدن ائتلاف ذکر شده نقش دولت را در جامعه به میزان زیادی افزایش داد، بگونه ای که رشد سرمایه داری و انباشت سرمایه در ایران پیش از اینکه توسط طبقه بورژوازی ایران انجام گیرد، بدست دولت بورژوازی و در ائتلاف با نیروهای عقب مانده جامعه شکل گرفت، (به نقشی که دولت رضاشاه در پروسه انباشت اولیه، رژیم شاه در پروسه انباشت سرمایه داشت دقت کنید). بدین ترتیب در ایران بدین گونه فرایند رشد سرمایه داری توسط انقلاب بورژوازی دموکراتیک زایده شود. قدرت قهر دولتی و بوروکراسی، سرمایه داری را در ایران غالب ساخت، که این نیز همانطوریکه گفته شد به دلیل ائتلاف، نیروهای اجتناعی گردناگین بود (در اروپای غربی به عکس ما شاهد مبارزه بورژوازی بورژوازی اروپا بر علیه نیروهای فئودال می باشیم). کمترین سفاسیات سرمایه داری توسط رژیم سلطنتی و با حمایت بوروکراسی و بورژوازی تجاری و قدرت تاراجی، به دلیل عدم حمایت توده ای و نبود انگیزه های ایدئولوژیک در میان توده ها (و حتی مخالفت با ائتلاف ارتجاعی فوق) نتیجه تا "با قدرت قهر و دیکتاتوری انجام گرفت. این مسئله از سطح سیاسی جامعه تا فرهنگ و هنر قابل رویت است. وقتی بورژوازی بومی صنعتی رشد نمیکنند و در نتیجه بورژوازی ایران نمی تواند ایدئولوژی خود (روشنفکران خسرد را) به وجود بیاورد، طبعاً "باید رفع حساب با زور سرنیزه انجام گیرد و قسودت دولتی نیز منبوری به استفاده از قدرت قهر بر طبقه جامعه می گردد. تنها دورانی که انگیزه های مردم در جهت رشد روابط سرمایه داری در ایران عمل کرد، دوران نخستین رزوری صدق بود، که مقاسفات به علت ضعف موسسیت بورژوازی ملی ایران (صدق) و نزولات امین نیرو (راتلاف ارتجاع، دولت سلطنتی، بورژوازی تجاری و روشناست های آن، امپریالیزم انگلیس) چندی نتواند که سرکوب شد. بهر حال همانطوریکه گفته شد با عدم وجود پایه های توده ای در حمایت ایدئولوژیک از رژیم شاه، تنها وسیله ای که دولت سرمایه داری شاه قادر به تجدید قدرت خود توسط آن بود، یگارگری شهر و دیکتاتوری برجاسه بود. چسسه در غیر این صورت و در شرایطی که شرایط بساز تولید ایدئولوژیک ساکیت طبقه مسلط برجاسه وجود نداشت، عدم بکارگیری قهر به منزله نابردی رژیم سلطنتی بود.

بررسی مختصر فوق را ما بررسی چگونگی شکل خاص اعمال قهر در ایران و در تحت حکومت سلطنتی میدانیم و اعتقاد داریم که در جامعه ای که بورژوازی داخلی آن در

ضمیمه و ناتوانی کامل بصری برد، و سرمایه داری در پروسه ای انقلابی و برپلیسمی، نیروهای عقب مانده جامعه، بلکه در سازش با آنان شکل گرفته است، قدرت سترگی دولتی (دیکتاتوری) را شایه بتوان به جرات "طبیبی" ترین نوع شکل گرفتگی یافت. تحلیل فوق را سنگ بنای شناخت از ماهیت دیکتاتور مآبک شکل دولتی در ایران می دانیم، ولی منکر این موضوع نمیباشیم که در هر مقطع تحلیلی از وضعیت مشخص لازم بوده و تنها با توجه به آن است که مبنای تئوریک فوق مشخص میگردد.

نتیجه گیری ... برخلاف آنچه که نویسنده مقاله "سروری بر" سخن پندارد ارتباط تنگاتنگی میان تحلیل جزئی از "سرمایه داری وابسته" ایران و نتیجه گیریهای سیاسی رفورمیستی وی وجود دارد. در چهار چوب تئوریک جزئی یا بیجا بر دیگر در ... چهار چوب تئوریک "وابستگی" وابسته بودن به خاری اینچنان ذهن را بشوید مشغول میکند که دیگر مسئله اساسی استثمار طبقاتی که ناشی از سرمایه داری بودن جامعه است، عملاً "بکناری میروند، پیروند وابستگی مارکسی میزند که با سانسوی بر پدیده اجتماعی گردیده میشود، و نیاز به تحلیل مشخص تاریخی از آن پدیده بسته فراروشی سپرده میشود، بورژوازی وابسته، فرهنگ وابسته، جامعه وابسته، دولت وابسته، اقتصاد وابسته و ... دیگر بررسی شرایط تاریخی تکامل هر یک از این پدیده ها لازم نیست، وابستگی همه چیز را توضیح میدهد. اگر حکومت سیاسی تمایل به دیکتاتوری دارد بخاطر وابسته بودن آن است، اگر فرهنگ، حاکم مشخص است بخاطر وابسته بودن آن است، و اگر اقتصاد از شکنجایی برخوردار نیست آنهم بخاطر وابسته بودن است. وابستگی بر سایر جامعه پدیده آنکند است. "خلیق" بر علیه "وابستگی" برخاسته است: از "بورژوازی بلی" گرفته تا "جامعه مصرف کننده" و شرده بورژوازی شهری و روستایی، پرولتاریای شهر و ده، طبقه سوسیالیست و وابستگی اند. پس چرا استراتژی ما "خلق" در برابر "ضد خلق" نباشد: "خلیق" خواهان استقلال است و "ضد خلق" در تلاش حفظ تداوم وابستگی. در سقیقت، از نظر این چهار چوب تئوریک، تضاد اساسی جامعه استقلال / وابستگی است. بدین سان به یک پویایی عمیق در دیدگاه جزئی میروسیم، دیدگاهی که در آن وجه تضاد طبقه کارگر با سایر طبقات محو گشته است و معلوم نیست که چرا باید رهبری طبقه کارگر اعمال گردد؟ مگر دیگر طبقات خواهان استقلال نیستند؟

اما پویایی جزئی در حد "خلق" بر علیه "ضد خلق" متوقف نمیگردد، ... سلسله مراتب درون "ضد خلق" ادامه دارد: "حضور برخی نیروهای ارتجاعی در جناح کلی اپوزیسیون از یکسو و ترکیب نیروهای فعلی جنبش انقلابی در حال حاضر، از سوی دیگر نشان میدهد که خلق به معنای واقعی شود هنوز در برابر ضد خلق قرار نگرفته است." (۱۹ بهمن ۶۰ - صفحه ۱۵۴). به عبارت دیگر هنوز تضاد

"خلق" با بورژوازی کپرادور و امپریالیسم عبده نگردیده است. جزئی مستند است که "تضاد عبده" با یک جنبه از این تضاد یعنی با رژیم دیکتاتوری شاه است. ولی کاش سلسله مراتب ارتجاع در اینجا به پایان میرسید. به پله سوم میروسیم:

دیکتاتوری فردی شاه، عبده ترین خصالت جنبه ضد خلقی" به میان می آید. (تاکید از ما) جزئی صرف آخر خود را میزند: "بظرفا جنبش حاضر که مرطبه ایست از

جنبش رهایی بخش خلق، با شعار استراتژیک مبارزه با دیکتاتوری شاه مشخص می‌شود. (تاکید از ما، ۱۹ بهمن ۳، صفحه ۲۵) و در همین رابطه شعار "مرگ بر شاه دیکتاتور و نمایان امپریالیستش" بمیان می‌آید. به عبارت دیگر، جنبش جنبشی طرح شعار "حاکمیت خلق" را هم به آینده موکل می‌کند و شعار مبارزه ضد دیکتاتوری شاه را توصیه می‌کند.

چه خوب بود نویسنده مقاله نشریه "جهان" حتی اشاره ای به نتیجه گیریم های سیاسی و شطرنج های مطروحه از سوی جنبش می‌کرد و نظر خود را درباره آنها و ارتباط آنها را با "سرمایه داری وابسته" بیان میکرد.

فراموش نکنیم که در مقطع قیام بهمن ماه، سازمان چ. ف. خ. ا. از همین شعار "مرگ بر شاه دیکتاتور و نمایان امپریالیستش" استفاده می‌کرد و حتی مدتی نیز مطرح شعار "حاکمیت خلق" پرداخت. پس از قیام بهمن ماه گرچه شعارها تغییر یافتند ولی چهار چوب تئوریک دست نخورده باقی ماند تا سجدات "استقلال طلبان" جدید خلق کند. ما در ادامه این مقاله به تشریح چهار چوب تئوریک وابستگی پس از قیام بهمن ماه - خصوصا در سازمان چ. ف. خ. ا. - خواهیم پرداخت.

فهرست منابع

Alavi and Shanin

1982 Introduction To The Sociology Of "Developing Societies", New York: NR.

Ashraf, Ahmad

1970 "Historical Obstacles To The Development Of A Bourgeoisie In Iran", studies in the Economic History Of the Middle East, M.A. Cook, ed., London: Oxford University Press.

Abrahamian, Ervand

1975 "European Feudalism and Middle Eastern Despotism", Science and Society (Spring).

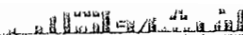
1982 Iran Between Two Revolutions, Princeton.

Holliday, Fred

1979 Iran: Dictatorship and Development, New York: Penguin.

Lenin, V.I.

1967 The Development Of Capitalism in Russia, Moscow: Progress Publisher.



Latin American Perspectives

1981 Issues No. 30 and 31, Riverside (CA).

Katozian, Roma

1981 The Political Economy Of Modern Iran, 1926-1978. London and New York :
New York University Press.

Hoore, Barington

1967 Social Origins Of Dictatorship and Democracy Lord and Peasant in The
Making Of The Modern World. Boston: Beacon Press.

Poulantzas, Nicos

1976 The Crisis Of The Dictatorships, London: NLB.

1978 Classes in Contemporary Capitalism. London: NLB.

RozBorough, Ian

1979 Theories Of Underdevelopment. London: Humanities Press.

Taylor, John

1979 From Modernization To Modes Of Productions. New Jersey:
Humanities Press.

Weeks, John

1981 Theories Of Imperialism and The Pattern Of U.S. Foreign
Investment (unpublish paper).

۱- جهان شماره ۷ - نشریه دانشجویان مواد و سازمان پژوهشهای ف.ای.ای خلق ایران در خارج از کشور .

۲- ۱۹ بهمن تئوریک شماره ۳ .

۳- ۱۴ بهمن تئوریک شماره ۷ .

۴- سمیرا اشهد زاده - مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک .

۵- ولاد پینر او. لنین - دو تاکتیک سوسیالیسم در اوکراین منتدب آثار .

۶- نظم نوین شماره ۴ .

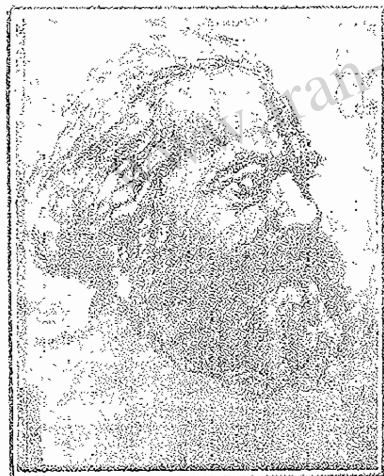


"من از هر نظری که بر پایه انتقاد علمی استوار باشد استقبال میکنم . اما در باره ی آنچه که به " افکار عمومی " معروف است ، ومن هرگز هیچگونه امتیازی بپسند آن نداده ام ، اکنون نیز مثل همیشه شعار من ، شعار آن فلورانس بزرگ " دانته " است . راه خودت را دنبال کن و بگذار مردم هرچه میخواهند بگویند . " (کارل مارکس ، سرمایه ، جلد اول ، پیشگفتار مارکس به چاپ آلمانی ، ۲۵ ج - ولای ۱۸۶۷)

در مقاله کارل مارکس و بنیاد آرمان پرولتری ما به مسئله " عصر فلسفی شدن چپ در ایران " پرداختیم . این امر که در نگره ی ما با انتشار جزوه ترازنامه و چشم انداز عملی گردید ، در بطن خود گشایش گردید که ما از آنچه که کارل مارکس پی نهد ، و مهمی که وی در پی آن بود می باشد . نگارنده که پیشتر در جزوه چشم اندازی در ترازنامه و چشم انداز رهس و شوق درک خود را از دستاوردهای نظری مارکس در ارائه مشعل شناخت به تاریخ بشری متذکر گردیده بود ، در تداوم قصد پیشین

دست به نگرارش چهره کنونی کارل مارکس و متدولوژی تفریب پی در پی آغازید. این امر از آنروست که ما بدون درک، و برپایه حداقل کاوش و کنکاش در اطراف تریه کشف مارکس برده است، نمی توانیم خود را در صغوب پهرولتاریا و در پی تحقیق آلمان پرولتاریا محسوب نمائیم. جنبش چپ ایران که از یک خاستگاه خرد پورژواکی برنماینده است، و بیشتر حرکات و عملکرد آن خرد پورژواکی - خلقی است، نه فقط گام اصلی در پی ادغام خود با طبقه کارگر برنده داشته (سرچند که تلاش نهائی در این راه شده است) بلکه سستی آهنگ تحقیق و بررسی در اطراف آلمان خرد یا آلمانی را که ادعای تحقیق آنرا دارد، نکرده است.

باری، آنچه که ترازنامه و چشم انداز کسود، باب بحث و تفکر، نقد و تمسیق در اطراف آلمان پرولتاری است، برای آنکه بدانیم به کیا کمان داریم برویم، به سرای آنکه آگاه باشیم به که این آئینه مطلوب Telos قصد هدایت جاسه مان - و جراسع بشری - را در این، و چگونه می توانیم دست به عمل زنیم؟ عمل بنابر عمل؟ ایمن سراب شکست آفرین سالهاست که کرس رسوائی اش در تاریخ مبارزات طبقاتی جواسع سیاسی بشری به صدا آمده است.



بهر حال، ما در چشم اندازی در ترازنامه و چشم انداز، و برداشت خود را از درک مارکس از نقش فلسفه شکافیم. فلسفه مارکس از نیروی در ارتباط مستدام روشن انطباق ایده ماده می باشد. بیائیکه "عین" و "ذهن" در هم آمیخته می شود و قدرت ادراک بتدریج خود را بطور نسبی در پروسه معرفت آئیز ناشناختن، مسا روان میگرداند. با چنین اهدافی است که ما در به ارائه متدولوژی تفریب پی در پی

مارکس می پردازیم. امری که ریشه خود را در خد بیت تفکر و دستگاه نگری کارل مارکس با اصول و سدیستم فکری مارکسیسم روسی و مارکسیسم انتزاعی ناسیونال در می یابد.

۲ - کارل مارکس و متدولوژی موفقیت نسبی

غالبا " گمان بر اینست که مارکسیسم فاقد متدولوژی -- روش تحقیق -- می باشد . بسیاری با قلمداد نمودن این مسئله که مارکسیسم " فلسفه " می باشد ، اهمیت متدولوژی را در مارکسیسم به هیچ انگاشته و افکار مارکس را بصورت یک کیش اخلاقی یا دکتربین سیاسی جلوه گر میسازند . این "رایشات غالیا" از دو آشخور فکری -- فرهنگی نشأت می یابند . دسته اول گرایش است که متکی بر برداشتهای هگلی از مارکس است و منتقد افکار مارکس را در شرایط انتخاب ناپذیر تاریخی -- جبر تاریخ -- محسوب میدارد . این " جبر تاریخی " که در مقابل قانون ضد پسین هگلی در پروسه مقابل " نز و آنتی تز " منبر به سنتز دیالکتیکی تاریخی یا تجهیز پرولتاریا به " فلسفه تاریخی " آن شده است . این گرایش که در جنبش سوسیال دموکراسی آلمان در قرن ۱۹ تأثیر فراوانی داشت و پدران سوسیال دموکراسی آلمان کائوتسکی " پیش از ارتداد " و برنشتاین و غیره مبلغ آن بودند سپس در جنبش سوسیال دموکراسی روسیه تأثیر فراوانی نهاد و عملاً هژمونی فرهنگی در روسیه از آن آنان بود . پدر فلسفه " مارکسیسم روسی " گورک پلخانف یکی از بارزترین وجوه چنین طرز تفکری بود . نکته جالب اینجاست که متفکرین سوسیال دموکراسی روسیه از تروتسکی گرفته تا استالین همه متأثر از چنین گرایش فکری بودند . نتایج تئوریک چنین دیدگاهی از مارکسیسم با اعتقاد به جبر تاریخی سقوط کاپیتالیسم در آن دوران بسود -- فالتلیسم -- که نه فقط بر اساس پیش داری های فلسفی بنا نهاده شده بود بلکه حتی با استنتاج از قوانین فیزیک و شیمی . زمین شناسی و بیولوژی چنین دیدگاهی سخنی در فرموله نمودن چشم انداز نظری خود داشت . فرموله کردن تاریخ -- سوسیالیسم -- تاریخی بر مبنای یک درک تک خطی (کمون اولیه -- برده داری -- فئودالیسم -- کاپیتالیسم -- سوسیالیسم -- کمونیزم) نه فقط در گورداب ماهیت و ظهور فکلی یعنی در ابتدایانتهای تاریخ (کمون اولیه و کمونیزم) -- انسان اولیه و انسان انسانی -- کمونیست می افتاد بلکه اساساً با درکی خود محسور بنیانه اروپایی (Euro-Ethno Centric) کلیه شیوه های تولید غیر اروپایی نظیر آسیایی ، آفریقایی از تکسی را که مارکس بدانها اشاره نموده است متکرر شده و تاریخ را در یک مسیر عقلانی یعنی تکامل عقل انسان و تکنیک (نیروهای مولده) قرار داده و برای تاریخ یک انتهای از پیش تعیین شده (کمونیزم) قرار داده بود . در این مسیر دید هگلی و فویرباخ تحقق " انسانیت در انسان " در

مسیر تحول و تکامل دید تک خطی تاریخ به نحو بازی مشهور است. آثار پلانتاژین تروئسکی، امثالین و غیره در باره شیوه های تولید تاربخن بهترین نمونه است. این درک جدیدی که حرکت تاریخ را اجتناب ناپذیر میدانند نه فقط از عشق به " نیروهای مولده " و سازشکاری احزاب انتر ناسیونال دوم رویزیونیسم روسی متبلور میشوند بلکه در عمل با ثنویت خشکلی (ماهیت / ظهور) که انطباق آن به جامعه دیدگاه اگوستومویستی و تقلیل گرایانه روبنا / زیر بنا نیست متکسر پراونیک طبقاتی و مشارکت انسانها در روند تاریخ است. (۱) و اما نظر گاه دوم در بر سر عبور به تعبیر خشکی از مارکسیسم، برداشتهای هومانستی از مارکسیسم می باشد. مارکسیست های هومان نیست در گرداب دیدگاه اخلاقی فرور باخ گرفتارند. بر سرای آنان انسان کماکان مبداء حرکت است. لذا پرداختن به نواقص جامعه و عواقب استثماری سرمایه داری برای آنان از روند محضات از خود بیگانگی دوری جستار

انسان از " ماهیت " خود می باشد. نقطه نظر متد ولژویک اینان حرکت از جزء به کل می باشد. لذا این نظریه برخلاف حتی دیدگاه هگل در پرداختن به جامعه بسته کلیت نپرداخته و خود را در گرداب انسان ها غرق میسازد. خواه این کرداب را ماورا آنچه که بدان " طبقه " نام می نهد پنهان نموده (مکتب فرانکفورت و مکتب تلوس Telos) و یا آنکه مستقیماً به " انسان " بپردازد (اریک فروم).

بهر حال این مکتب به بزرگترین نوآوری مارکس یعنی پرداختن به کلیت جامعه انسانی (اجتماع) و نگرش به انسان به مثابه بازتابی از کلیت روابط اجتماعی (مارکس نیز ششم بر فرور باخ) توجهی ننموده و با متد استفرائی خود پا در راه جامعه شناسان و فلاسفه بورژوا می نهد. (۲)

متد ولژوی بکار رفته در این مقاله متد ولژوی است مبتنی بر درک مارکسیستی ساختنی از مارکس. آنچه که بدان تعبیر و برداشت های " مارکس متأخر " نام نهادند. این متد ولژوی چگونه می باشد؟ این سؤالی است که می بایست آنرا در د و بحث روشن نمود.

درباره مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی، مارکس که چراغ راهنمای محاسبات پانزده ساله وی از هنگامیکه به پاریس سفر نموده بود می باشد، یعنی از ۴۴ تا ۱۸۴۳، تا ۱۸۵۹ مارکس اشاره به " نتیجه کلی که من بدان وارد شدم، و پس از

(۱) مناسبانه بدلیل فقدان جا، ناچار می بایست بد اختصار توضیح داد این بهترین منبع در بر خورد به چنین دیدگاه ساده لوحانه اما خطرناک نوشته لوچیوس کولتی " مارکسیسم انتر ناسیونال دوم " مندرج در کتاب، Colletti, From Rousseau To Lenin می باشد.

(۲) بهترین نقد مارکسیست های هومان نیست از آن لوچیوس التوسر در نوشتارهای معروف وی برای مارکس و مقالاتی در انتقاد از خود (بخصوص پاسخی به جان لوچیوس) می باشد. اما یک نوشته ستودنی به قلم

Henry Veltmeyer Two Method In Marx's Sociology Sociological Inquiry, 1978.

می باشد.

دخول مبدل به چراغ راهنمای مطالعات من‌گردید " (مارکس منبع مذکور ، صفحه ۲۰ چاپ انگلیسی) منی نماید . حال وظیفه ماست که چراغ مطالعات راهنمای مارکس ، این دست‌آورد پانزده سال تلاش علمی وی که تا پایان عمر او آنرا با خود داشت را بررسی کنیم .

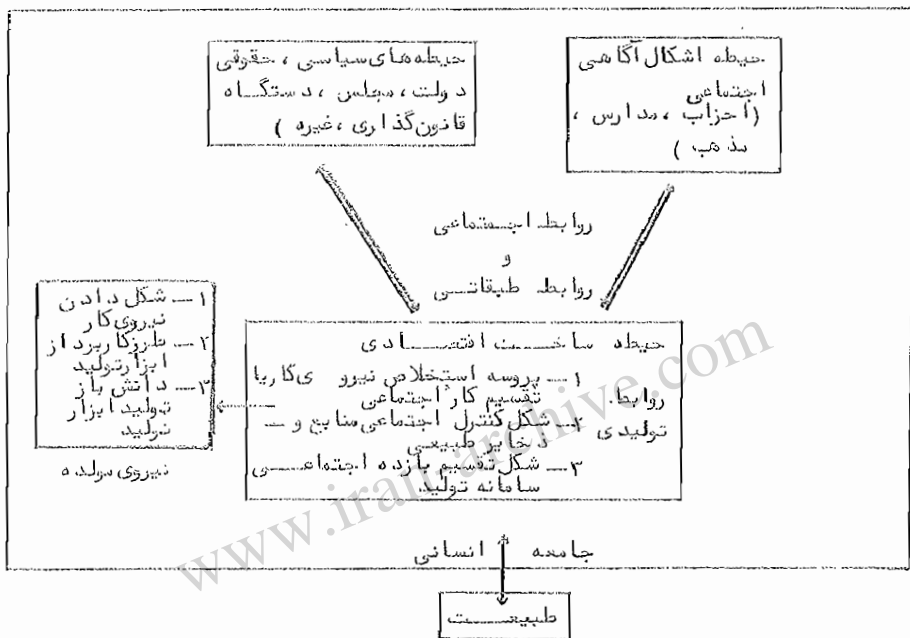
انسانها در تولید اجتماعی حیاتشان بنحو اجتناب‌ناپذیری وارد روابط مشخصی می‌گردند ، که مستقل از اراده آنان می‌باشد ، این روابط تولیدی مختص به یک مرحله از پیشرفت نیروهای مادی تولید آنان است . کلیت این روابط تولیدی مشخص کننده ساختار اقتصادی جامعه می‌باشد که اساس واقعی است که بر آن روینای حقوقی و سیاسی و امری که مرتبط با شکل مشخصی از هستی اجتماعی است می‌روید . شیوه تولید مادی زندگی مشخص کننده پروسه عمومی اجتماعی سیاسی و روشفکرانه زندگیست . این هستی انسانها نیست که حضورشان را معین می‌کند ، بلکه وجود مادی آنان است که معین کننده شهرورشان می‌باشد . در یک مرحله خاص از پیشرفت ، نیروهای مولد مادی جامعه وارد تضاد با روابط اجتماعی موجود یا (که این صرفاً در واژگان حقوقی نیز بیان می‌گردد) روابط مالکیت در چهار چوبه ای که عمل می‌کند هاند می‌گردند . منتج از اشکال پیشرفت نیروهای مولد این روابط مبدل به مابعدی می‌گردد . بنابراین یک فصل از انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد . تغییرات در اساس اقتصادی دیر یا زود باعث گذار مجموعه پراکنده رینا می‌گردد . "

(مارکس ، منبع مذکور ، صفحات ۱/۲۰ ، چاپ انگلیسی)

مشاهده می‌نماییم که در مبدل مارکس یا " چراغ راهنمای مطالعات وی " حیطه های سیاسی ، حقوقی ، اپیدئولوژیک و اقتصادی (حیطه غالب در نهایت) در یک کلیت اجتماعی یا شیوه تولید Mode of Production گرد آمده اند . روابط میان حیطه ها را روابط اجتماعی Social Relations می‌نامیم که ساختار جامعه از آن منتج می‌گردد . پروسه عملکرد این ساختار توسط گروه بندی های دستجات انسانی که در مقام تولید و بازتولید شرایط بقا مادی شان هستند و نیز تولید انسانی و کسب آن توسط این یا آن گروه ، توسط ساخت طبقاتی یا روابط طبقاتی Class Relations به نحوه ظهور می‌نشیند . لذا پروسه عملکرد سیستم شیوه تولید بر مبنای روابط طبقاتی متجلی می‌گردد . و فونکسیون Function این سیستم نیز از تولید مادی شرایط هستی انسانهاست که نشأت می‌یابد . اما روابط تولیدی یا ساخت اقتصادی جامعه که متشکل از اول - عامل ، پروسه استغلال (استثمار) نیروی کار در درون یک تقسیم کار اجتماعی است بدوم طرز کنترل اجتماعی منابع و ذخایر طبیعی در بازتولید و تولید حیات مادی انسانها و سومین عامل عبارت از شکل تقسیم بازده اجتماعی ماحصل از سامانه تولید اجتماعی است . لذا روابط تولیدی Relations of Production متشکل از سه عامل قید شده ساختار اقتصادی جامعه را که حیطه غالب در نهایت است

In The Last Instance می باشد بیماری آورد (۳)

یک سیستم اجتماعی اقتصادی یا شیوه تولید در سلامت
انتزاعی مستخرج از دیباچه ۱۸۵۹ مارکس



کلیت یک شیوه تولیدی در شکل انتزاعی خود (۴)

بهر حال، اگر ما متدولوژی دیباچه مذکور یا "چراغ مطالعات راهنمای -
مارکس" را بیشتر بشکافیم به دو نکته برخورد مییم خورد، اول: دینامیزم تحول در تاریخ
جوامع انسانی برای مارکس، دینامیزم گذار شیوه های تولیدی است، که این امر

(۳) در باره این تقسیم بندی رجوع نمائید به

Maurice Godelier, Infrastructure, Societies and History, *New Left Review*
No. 112, Nov.-Dec., 1978.

(۴) در استنتاج جدول مذکور از نوشته جامعه شناس مارکسیست لهستانی که دیدی
سیستمی - ساختی دارد بهره جستیم ام. رجوع کنید به

Piotr Sztompka, Marxism, Functionalism & System-Approach, in: J.J. Wiater (ed.)
Polish Essays in Methodology of Social Science, 1979.

از دو طریق انقلاب اجتماعی (مارکس، دیباچه مدخلی بر نقد اقتصادی سیاسی)

که نقش عامل تعیین کننده را داشته، و حقیقت فتح (مارکس، مقدمه گروندریس و اپیدولوژی آلمانی) که با بعداً بدان خواهد پیوسته پرداخت. صورت گرفته است. این نظر مغایر و متضاد با نظری بود که مارکس در مانیفست به همراهی انگلس در ۱۸۴۸ دو سال پیش از استقرار مارکس در کتابخانه سوزه بریتانیا یا "درمان آغاز مطالعات" به سجد تاریخ "بیان داشته بود. در مانیفست مارکس و انگلس بیان میدارند:

"تاریخ همه جوامع تا این زمان تاریخ مبارزه طبقاتی بوده است. آزاد و برده، پاتریسیان و سلبین، ملاک و مصرف، استاد کارگاه و شاگرد به یک سخن بسته‌نگار و دستکش با هم در تضاد دائم برده و مفروضه علیه یکدیگر به پیگیری گاه نهان و گاه عیان برخاسته اند. زاین پیکار همیشه بهترسازی انقلابی سرپای جامعه و یاب نادبودی هر دو طبقه پیکارگران نباشیده است." (مانیفست کمونیست، صفحه ۵۱ - ۵۰. چاپ فارسی ۱۳۵۹) نتیجه ای که از درک ۱۸۴۸ مارکس - انگلس میسران استنتاج نمود همان نتیجه گیری متداول و غالب میان "مارکسیست‌هاست": مبارزه طبقاتی "موتور حرکت" تاریخ است و تاریخ عبارتست از درگیری دو طبقه مستکن و دستنگار در معرض تضاد درجه رشد نیروهای مولده یا به زبان انتزاع سنیزنز و آنتیسنیز. این نتیجه گیری شدتاً در حقیقت در سری دیگر و متضاد با نتیجه گیری چراغ مطالعات راهنمای مارکس در ۱۸۵۴ و در یکی از مهمترین آثار او کتاب سرمایه، در گروندریس و در سه جلد تئوریهای ارزش اخذی است. در دیباچه

۱۸۵۹ در سرمایه همانند سایر آثار قید شده و نشده او که در فاصله ۱۸۵۰ تا هنگام فوت وی ۱۸۸۳ محور بحث مارکس و "موتور حرکت جامعه و تاریخ"، "مبارزه طبقاتی" نیست. بلکه در این درک قانونندی رشد و نزول شیوه های تولید در عرصه تاریخ جریای بشری است که محور تحلیل های او قرار گرفته است. چگونگی ساخت، پرورش، عملکرد و فرونگسیون عمل شیوه های تولید است که وجه محوری تحلیل های اوست. برای مثال کتب سرمایه اختصاص به شناخت قانون مدی حرکت و پیشرفت شیوه تولید سرمایه داری دارد. مقولات قانون ارزش، کار، کالا، حوزه تولید، حوزه مصرف، حوزه گردش و غیره است که وجه محوری بحث مارکس می باشد. این مبارزه طبقاتی نیست که "موتور حرکت" تاریخ یک شیوه تولید یا فرماسیون اجتماعی است بلکه بالعکس اگر به مبارزه طبقاتی و پایه "طبقه" توجه میشود این امر پس از مطالعه جامع و کامل اجزاء و روابط درون سیستم های اجتماعی - اقتصادی یا شیوه های تولیدی است. محور بحث نه تنها "چراغ راهنمای مطالعات مارکس" دیباچه ۱۸۵۹ بلکه در سرمایه چگونگی روابط و ساخت و تازین مدی یک سیستم یا شیوه تولید است. راینیاست که ما می بایست از خود سؤال کنیم چرا؟ شاید بپسوده نباشد که ما به حاشیه دمی که انگلس در ۱۸۸۸ بر مانیفست افزود توجه کنیم. "به بیان دقیق تری بحثی تاریخی که بصورت منابع را بخشد کتبی به ما رسیده است." (شیخ مذکور، صفحه ۵۰) اگرچه تاریخ

مبارزه طبقاتی یا تاریخی که از دید انگلس به صورت منابع و مآخذ رسمی برای اینست در پیشگوارول سوسیالیسم به ارث رسیده بود در سال ۱۸۵۹ و در زمان نگارش زمانه در دسترس مارکس بود. اما ما شاهدیم که مارکس در آثار متأخر "مبارزه طبقاتی" را محور تحلیل‌های خود قرار نسیدهد. و این شاید بدو دلیل باشد. الف: اکسیر نتیجه گیری متداول از تاریخ، تاریخ مبارزه طبقاتی است را به شکل "دشمن سر حرکت تاریخ مبارزه طبقاتی است" بپذیریم لذا در جامعه کمونیستی تکلیف "متور حرکت" چه خواهد شد؟ چرا که در مانیفست جمله مذکور چنین است "تاریخ سهه جموع تا این زمان تاریخ مبارزه طبقاتی است." حال یا در آینده این قانونی تاریخ از حرکت باز خواهد ایستاد که در آن صورت که نفیسیم یک پدید می حرکت، تاریخی خواهد بود که این در تضاد یا درک مارکس در دیباچه ۱۸۵۹ می باشد، و یا آنکه "مبارزه طبقاتی ادامه خواهد داشت که این منغایز با کل راه حل نظسری مارکس می باشد.

بهر حال از دیدگاه ما بیان مارکس در ۱۸۴۸ یک بیان نادقیق در مقایسه با سایر آثار متأخر است. اولاً "در دیباچه ۱۸۵۹، صحتی از "مبارزه طبقاتی" نیست. این امر بدان دلیل نیست که مارکس در ۱۸۵۹ "تضاد طبقاتی" را فصول نداشت، بلکه از دید مارکس مبارزه طبقاتی محور تحلیل جامعه نبوده و شناخت آن نیز متضمن درک عمیق تر و جدی تر از حرکت تاریخ می باشد. ثانیاً "برای هر مارکسیستی مشهود است که اوج و تبلور نوآوری مارکس و مطالعات وی در کتب سرمایه عیان گشته است. لازم بتذکر است که مارکس تنها در صفحه ۸۸۷ - ۸۸۵ در جلد سوم سرمایه در باره متد شناخت طبقه اختصاص داده بود که در آن نه فقط "مبارزه طبقاتی" متور حرکت تاریخ نیست، بلکه مبارزه طبقاتی محور تحلیل مارکس از جامعه سرمایه نبوده و نیز مبارزه طبقاتی مختص به دو طبقه نیز نمی باشد، بلکه مارکس سه طبقه را می بیند: "مزد بگیران، سرمایه داران و زمین داران" (مارکس جلد سوم سرمایه، صفحه ۸۸۵، چاپ انگلیسی).

باری، محور تحلیل مارکس از ۱۸۵۰ بدینسو همواره شناخت کلیت جامعه باشد و تولید و یا سیستم اجتماعی - اقتصادی است. در مسیر مشخص نمودن خطه ساخت، پروسه عملکرد و فونکسیون این سیستم مارکس روابط تولید، نیروهای مولده و طبقات و مبارزه طبقاتی را تحلیل نموده است. بهر حال، آنچه که در باره استنتاج های داده شده مانیفست میتوان بیان نمود شاید مقدمه مارکس - انگلس به چاپ آلمانی ۱۸۷۲ مانیفست باشد که در آن آمده بود: "ولی مانیفست یک سند تاریخی است که ما دیگر خود را به تائید آن محق نمیدانیم." (مارکس - انگلس، مانیفست کمونیست، چاپ ۱۳۵۹، صفحه ۴۹، تاکید از منسب).

و اما نکته دوم شایان توجه در دیباچه ۱۸۵۹ خط بطلانی است که بودرک تک خطی تاریخ کشیده میشود. "در یک طرح کلی شیوه های تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوازی عبارت از آن شیوه های تولیدی که در طراحسی

دوران رشد در پیشرفت اقتصادی جوامع بد آنان میتوان اشاره نمود. شیوه تولید از پورژوایی آخرین شکل آنتاگونیسمیک پروسه اجتماعی تولید است (آنتاگونیسمیک از آنرو که انسانها را از حیات مادی مشخص جدا کرده و نه از آنرو که آنتاگونیسم میان اشخاصی باشد) اما نیروهای مولده جامعه پورژوایی پیشرفت کرده و این خالص پیدایش شرایط مادی برای یافتن راه حلی بدین آنتاگونیسم می‌گردد. (مارکس، منبع پیشین صفحه ۲۱).

در این قسمت ما شاهدیم که مارکس از شیوه‌های تولید آسیائی، باستان، فئودالی و سرمایه داری در کنار یکدیگر به مثابه دوران قابل استناد در پیشرفت اقتصادی جوامع بشری نام می‌برد. و این کاملاً متضاد با درک پلخانف، دبد مونیستی تاریخ و استالین در جزوه ماتریالیسم دیالکتیک می‌باشد که شیوه‌های تولید را منتج از یکدیگر و متصل و بهم پیوسته دیده و به تاریخ یک قانون مندی عام و کلی و عقلانی می‌دهد. در حقیقت مارکس در ۱۸۷۷ بطور کاملاً مشخص با چنین دیدگاهی که برای تاریخ یک "شاه کلید" تئوریک فلسفی - تاریخی تعبیه کرده است خط سطر کشی نموده و میگوید:

"لذا حوادث بسیار مشابهی که در اوضاع و احوال تاریخی متفاوتی در جاهای مختلف اتفاق می‌افتد، بنابراین کاملاً متفاوتی خواهد انجامید. با مطالعه هر یک از این اشکال تکامل [منظور شیوه‌های تولید در تاریخ می‌باشد] رجوع به دیباچه ۱۸۵۹ که مارکس شیوه‌های تولید را در مراحل تکاملی تاریخ می‌داند [بطور مجزا و بعد مقایسه آنها، باسانی میتوان رمز درک این پدیده را یافت، اما کمی بسا استفاده از یک تئوری تاریخی - فلسفی که ویژگی فوق‌العاده اش شامل فوق تاریخی بودن آن نیز میشود - و بکار بردن آن - بعنوان یک شاه کلید، هرگز نمی‌تواند بسا هدف برسد." (مارکس، مکاتبات مارکس و انگلس در باب ماتریالیسم تاریخی، صفحه ۸۷ توضیح داخلی گروه از منست).

نقل و قول مذکور که از نامه مارکس به هیئت تحریریه روزنامه آتچستونیه زاپیسکی استخراج شده است در حقیقت مبین ضدیت مارکس با یک دید شاه کلیدی و تک خطی تاریخی است. مارکس در همانجا میگوید:

"او (ژوکسکی) اصرار دارد که تحلیل تاریخی مرا از شکل‌گیری سرمایه داری در اروپای غربی به یک تئوری تاریخی - فلسفی در مورد راه عمومی تحول همه کشورهای که بدون توجه به شرایط تاریخی مشخص آنها بوسیله تقدیر تجویز شده است تبدیل نماید." (مارکس، همانجا، صفحه ۸۶).

مارکس بر ژوکسکی می‌نازد چرا که او معتقد به مطالعه مشخص هر یک از شیوه‌های تولیدی، بازتاب و عملکرد آن در هر یک از جوامع بشری و سپس مقایسه آنها بود. از طرف مقابل دیدگاه پلخانف و استالین ایستاده بود.

بر اساس دیدگاه استالین و پلخانف، روسیه و امپریال دیموکراسی روسیه و کائوتسکی "پیش از ارتداد" حرکت تاریخی چنین توضیفا شده بود. (۵)

روابط تولید پیوسته بدان	سطح رشد نیروهای مولده
روابط اجتماعی مالکیت اشتراکی داشته، نیروی کار مملکتی بوده است. فندان استشار، نقد ان طبقات	ابزار سنگی، تیرو کمان
مالکیت خصوصی وسایل تولید و تولید کنندگان، همسازیه طبقاتی و استثمار	ابزار فلزی، شبانی، کار دستی، تقسیم کار
فقدان مالک وسایل تولید بوده اما تولید کنند نه نیست سرفهها قابل نابوده نبود اما قادر به خرید و فروش میباشد. مالکیت شخصی وسایل دستی تولیدی ترسند. دهقانان، ویتارد استثمار و ساخت طبقاتی	ذوب آهن، گسترش صنایع فلزی و آهنی پیشرفت بیشتر کشت و رزی کارگاههای دستی و ابتدائی
سرمایه داران مالکیت وسایل تولید را داشته و مزد بگیران هیچ بهره فروشی نیروی کار خود نمی باشند. مبارزه طبقاتی میان کارگران و سرمایه داران، استثمار ساخت طبقاتی	صنایع و کارخانه ها، ماشین آلات، تقسیم شده و گشت شده در سطح بالاتر (علمی تر) کارگران ماهر
مالکیت اجتماعی وسایل تولید و اشتراک، نقد ان استشار	تخصیص اجتماعی پروسه تولید

حال این سؤال به سخیله هر رفیقی می تواند خطور نماید که پس از این چگونه در این باره فکر می نمود. لنین انقلابی بزرگی که رهبری وی در انقلاب اکتبر او را به شاه یکی از با ارزش ترین پراتیسین های جنبش کمونیستی در آورد در باره مسیر رشد تاریخ چنین بیان داشته بود:

Josep R. Llobeva, *Techno-Economic Determinism & the Work of Marx on Pre-Capitalist Societies*, *Man*, Vol.14, No.2, June 1979 Pp.266-67. (۵)

"زاین تفهیم بدی طبقات در جامعه پیش روی ما در تاریخ می بایست به سه سئایه یک بحقیقت پایه ای بایستد . پیشرفت همه جوامع انسانی در خلال سئزاران سال در همه کشورها و بدون استثناء نشان دهنده یک یگانگی همگانی، یک روش — یکسان از چنین پیشرفتی است . (۱) در ابتدا ما یک جامعه بدون طبقه را — دارا هستیم (۲) سپس ما یک جامعه بر اساس برده داری را داریم : یک جامعه برده دار (۳) این شکل از جامعه توسط جامعه دیگر در تاریخ جایگزین گردید : سرفداری (فقود اسم) که تقسیم اساسی جامعه میان لرد ها (فقود مال ها) که همه بد سرویس دهفانان سرف بودند (۴) بخلاصه همراه با گسترش تجارت و — بازار جهانی — در حالیکه پول به گردش افتاده بود — یک طبقه جدید ، طبقه سرمایه داران از درون جامعه سرفداری سر بر خاست در هر یک از آنان صرف نظر از تغییرات وسیع تاریخی که بوقوع پیوست و بعد از همه ریخت و پاش های سیاسی Political Messes و همه انقلاباتی که پیوسته به پیشرفت بشریت بود و با گزار از برده داری به سرفداری و به سرمایه داری (جوازده کنونی طایفه آن در همه جای جهان) شما بطور یکسانی شاهد ظهور دولت هستید . (و ا . لنین ، سخنرانی ارائه شده در دانشگاه سوربنسف . ۱۲ - جولای سال ۱۹۱۹ " در باره دولت") .

اگر تفکر لنین نیز در مقدمه یک " قانون عام فلسفی — تاریخی قرار میگیرد پس با چگونگی تفکر مارکس را میتوانیم توضیح ندهیم . و اگر در نظر داشته باشیم که مارکس در نامه به روزنامه آتپسترونیه زاپیتسکی مخالفت خود را با بنیین تفکر تک خطی و شاه کلیدی بیان داشته بود ، پس چگونه آشکار مارکس در باره قانون مندی رشد تاریخ شکل گرفته بود ؟ فردریک انگلس در مقدمه ای که به سال ۱۸۸۵ برکتساب هیچید هم برور لوتی بناپارت مارکس نگاشت بنیین می نویسد :

" یک نکته دیگر را هم باید افزود و آن اینکه مارکس برای نخستین بار قسانون

ستبرگ حرکت تاریخ را کشف کرد که بموجب آن سر مبارزه تاریخی اعم از مبارزه در عرصه سیاسی ، مذهبی ، فلسفی یا در هر عرصه دیگر ایدئولوژیک در واقعیت امر چیزی جز نمودار کم و بیش روشن مبارزه طبقات جامعه نیست و موجودیت این طبقات وینا بر این تضاد میان آنها بنویسد بخود به درجه تکامل وضع اقتصادی و خصیلت و شیوه تولید و مبادله (که چگونگی آنها همان شیوه تولید بیان میکند) بستگی دارد . مارکس این قانون را که اهمیتش برای تاریخ به اهمیت قانون قابلیت تبدیل انرژی برای علوم طبیعی است ، در اینجا نیز بنسوان کلید درک تاریخ جسم — جوری درمفراصه بکار برد . مارکس از روی این تاریخ عبار قانون مکشوفه خود را استخراج و امروز که ۳۳ سال از آن آزمایش میگذرد باید اذعان کرد که نتایج آن درخشان بوده است . (۶) (تاکید ازمنست)

بیان انگلس جدا از دید پژوهش‌پستی‌نشا به "قانون حرکت تاریخ" و "قانون قابلیت تبدیل انرژی" و جدا از دید تاریخ زده Historicism که یک "قانون سبب‌گرایی" و عام و شاه کلیدی برای کشف مارکس می‌بیند (که ما با آن هم عقیده نیستیم) اما در خود یک نکته بس مهم را نهفته دارد: کشف مارکس از تاریخ. یا آنچه که لوئیس آلتوسر بدان گشایش دروازه فاره تاریخ بر روی علوم نام می‌نهد.

"مارکس"، قاره تاریخ "را با گسست از تفکرات ایدئولوژیک گشود. این امر را وی توسط اصول ماتریالیسم تاریخی انجام داد با سرما به و سایر دیگر آثارش." (۷) این گشایش چه بود و چگونه صورت گرفت، در این باره لوئیس آلتوسر در مقاله ای تحت عنوان "شرایط کشف علمی مارکس" مینویسد:

"... می‌بایست، بگویم: که مارکس یک علم نوین را یافت: علم تاریخ. می‌بایست، بیفزایم: این کشف علمی-تئوریک و سیاسی امر بی سابقه در تاریخ بشری بود. و اگر بیشتر صریح باشیم می‌بایست گفت: که این امر غیر قابل انکار است." (۸) این که آلتوسر چگونه این کشف علمی را تشریح می‌نماید، و در ارتباط با آن نوآوری کامل "معروف آلتوسر مبنی بر گسست معرفت‌شناسانده می‌باشد.

"... کشف علمی مارکس نشان دهنده یک "گسست" یا "جهش" بسا سایر تفکرات ایدئولوژیک قبلی از تاریخ است..." (۹)

آلتوسر در این باره که گسست معرفت‌شناسانده که از بهار ۱۸۴۵ بسا تزهائی بر فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی آغاز میگردد، چه تاثیری بر تفکر مارکس داشته می‌نویسد:

"در حالیکه تفکرات فلسفی تاریخ در باره انسان، اقتصاد به مثابه موضوع، احتیاج، سیستم نیازها، جامعه مدنی، از خود بیگانگی، دزد، ظلم، روح، آزادی... در چنانچه صحبت از خود "جامعه" می‌نمودند... با به بحث می‌پرداختند، مارکس شروع به گفتار در باره شیوه تولید، فرم‌های اجتماعی، زیر بنا، و پس از آن ایدئولوژی‌ها، طبقات، مبارزه طبقاتی و غیره نمود. از آنچه در اسننت‌ساز نمودم این بود که هیچ تداومی میان سیستم واژگان مارکسیستی و افکار سیستم همای

(۷) Louis Althusser, "On the Evolution of the Young Marx," in L. Althusser, Theoretical Review, Vol. 1, No. 1, Sep-Oct. 1977.

(۸) Louis Althusser, "The Conditions of Marx's Scientific Discovery", Theoretical Review, Vol. 1, No. 1, Sep-Oct. 1977, p. 14.

(۹) رجوع نمائید به لوئیس آلتوسر، منابع پیشین صفحه ۱۶. نکته قابل تذکر اینست، که برای آلتوسر مسئله گسست معرفت‌شناسانه از بحث، های فیلسوف علوم... متخصص در علم فیزیک... گاستون باچلارد می‌باشد. در این خصوص باچلارد نه تنها اهمیت پیداایش تئوریهای نوین راد رتاریخ علوم با یک، سری فرغیات و تئوریهای جدید می‌بیند بلکه بقیه زیر نویس در صفحه بعد

ماقبل مارکسیستی وجود نداشت - حتی در زمینه اقتصاد سیاسی کلاسیک -" (۱۰) اینک کشف انقلابی مارکس از تاریخ چه نوآوری در تاریخ بشری داشت و آنرا چگونه میتوان قیاس نمود، التوسر در این زمینه می افزاید:

"مارکس یک علم نوین یافت: علم تاریخ. اجازه بدهید از یک تصور سه بعدی برسم. علوم ما با آن ها آشنا می باشم در یک سری از "قاره های بی سرزگ" تقسیم کرده ایم، پیش از مارکس، در قاره بزرگی دانش علمی گشوده شده بود: قاره ریاضیات و قاره فیزیک. اولی توسط یونانی ها (تالس)، و دومی توسط گالیله. مارکس گشایش گر قاره سوم دانش علمی بود: قاره تاریخ." (۱۱)

در باره اینکه این "جهش علمی" که منجر به کشف قاره نوینی در دانش بشری شد، بهرآورد چه روند تاریخی از پیشرفت تاریخ بشری میسر شد. التوسر نکته مهمی را می آورد:

"ما می بایست دست به تصور انقلاب در گانه های بزنجیم که در مداخل قرون ۱۵ و ۱۶ جهان را تکان داد. یک انقلاب در فضای جهان. یک انقلاب در ساختار آن. این عصر کشف زمین است که ما حاصل کشفیات بزرگی که بر روی اروپا گشوده میشود، همراه با استعمار هند غربی و شرقی و آفریقا. سیاستان در خوربین های خود ادیبانه و طلا و در سفینه خرد خنطراتی از آداب و رسوم را به ارمان آوردند که باعث سرنگونی پیدآوری های پیشین شد. اما آیا این حوادث تنها تاثیر بر حتم ساختار بشری داشتند یا آنکه در قلب ممالکی که گشتی های خود را برای فتح سرزمین های تازه گسیل می داشتند منجر به تغییراتی شد. مابقی حوادث نیز منجر به تکان دادن باورهای پیشین شد. جنگ های داخلی، انقلاب مذهبی عصر رنسانس، جنگ های مذهبی، گذار ساختار پیشین بدولت به ساختن نوین، ظهور اندام های عسادی (شهر و ندان آزاد) و برزیر کشیدن بزرگان، همه این جهش ها که انعکاس آنرا میتوان در کلیه آثار آن دوران یافت همه و همه پایه های مادی آن حوادثی بود که بسا آن عصر آغاز گردید." (۱۲) (تاکید ا و توضیح داخل کروشه از منست).

بنگه زیر نویس از صفحه قبل

او با استناد به تاریخ علم "ثابت" میسازد که حتی واژگان بکاررفته در این تئوریها در یک "گسست کلینی" با واژگان بکار گرفته شده در تئوریهای پیشین است. در این باره رجوع به E. Balibar, Althusser & Bachelard on Epistemological Break, Economy & Society 1978, No. 3.

(۱۰) لویی آلتوسر، "در باره تکامل مارکس جوان" در Essays in Self-Criticism صفحات ۵۴ - ۱۵۲.

(۱۱) Louis Althusser, Lenin and Philosophy, "Interview on Philosophy", p.15 MR. 1971.

(۱۲) Louis Althusser Politics & History, NLB, 1972, Pp.18-19.

در حقیقت استنتاج ما از بحث آلتوسر در نقل و قول پیشین بر این بنیاد استوار است که کشف علمی مارکس در حقیقت تداوم انقلابی بود که از قرن ۱۸، جوامع بشری بدان پا نهادند: حرکت جوامع بشری بسوی ادغام در یک جامعه واحد: دنیای سرمایه داری، و از اینروست که مارکس کاشف قانون سندی سرمایه و شیوه تولید سرمایه داری است، (که مادر فسمتهای بعدی بیشتر بدان سرمایه پرداست). اینکه مارکس کاشف شیوه تولید سرمایه داری چگونه به کشف خود دست می یابد، همین وظیفه ما در فسمتهای بعدی است. اما پیش از پرداختن به مباحث ولزوی و مارکس و سوسیالیسم مطالبات تاریخی او بی بایست به نکته مهمی اشاره نمود. آنچه که آلتوسر به مارکس نسبت میدهد با کشف علمی تاریخ و یا گشایش تازه تاریخ بری دانش بشری در عین یک امر مترادف است با ظهور سرمایه داری، چنان گسترشی شیوه تولید سرمایه داری

ریشی برای شناخت پیچیدگی قانون سندی و پیشرفت آن در اروپای در سال گذاران ۱۸۵۰ تا ۱۸۶۰ میلادی به سرمایه داری و نیز در زمین مند ولزوی بررسی تاریخ شیوه های تولید در حقیقت دیباچه ۱۸۵۹ مارکس یا "پرواغ راهنمای مطالبات" یا ماخستیکال مشخصات ۱۵ ساله وی (۱۸۵۹ - ۱۸۴۴) به نکته مهمی اشاره دارد. آن شمیری است که مارکس از کیدی الهی دانته در پایان دیباچه می آورد:

"در این دنیا سوئ نیت را نباید ترک گفت
در این دنیا ترس و پروا را نباید سراسر نابود کرد"

اینکه چرا دانته و چرا شمیری از دانته با این مضمون در پایان نتیجه ۱۵ سال تفکر یا پرواغ مطالبات راهنمای مارکس می آید شاید دلیل این امر را انگلیس در نقد مائیتالیائی که در ۱۸۹۳ در چاپ ایتالیائی مانیفست کمونیست آورد بیان کرده باشد: "ایتالیا نخستین ملت سرمایه داری بوده است. پایان قرن وسطا سنی فستردالی و سرتاناز دوران سرمایه داری کنونی در ویستود یک شکست است. سرتاناز سرتاناز است. این شخصیت دانته ایتالیائی، آخرین شاعر قرن وسطی و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ یک دوران تاریخی نوین آغاز میشود. آیا ایتالیا دانته نوینی که منادی ساعت تولد این عصر نوین پرولتری باشد، برای سازه ارسمان خواهد آورد؟ (انگلس مقدمه ایتالیائی مانیفست کمونیست، صفحه

۴۸، منبع پیشین) آیا سؤال انگلس در ۱۸۵۹ پاسخ داده نشده بود؟ آیا همین "منادی ساعت تولد عصر نوین پرولتری" ... مارکس ... قاره نوینی را نگشود، بود؟ آیا شناخت یک عصر تاریخی در شخصیت مارکس سرتاناز نشده بود؟ پاسخ تاریخی و آلتوسر به تمامی این سئوالات مثبت است. و اما مارکس این کاشف قاره تاریخ: این منادی عصر نوین چگونه به بررسی تاریخ دست زد؟

لارنس کریدر Lawrence Krieger انسان شناس مارکسیست هلندی در مقام سرتاناز با آلتوسر به درنگ در آثار مارکس اشاره می نماید، (۱۳) اول آنکه که کریدر ادعای آلتوسر مبنی بر کشف "علم تاریخ" را نفی کرده و بهترین دلیل بر آنرا بدیده اصطلاح "ماتریالیسم تاریخی" و "ماتریالیسم دیالکتیکی" هیچگاه از سوی مارکس یکبار گرفته نشد. لذا کریدر به نتیجه گیری درم خود رسیده و شاملی و کوشش مارکس را

پی ریزی یک علم انسانی *The Science of Man* که مارکس در دست نوشته های فلسفی ۱۸۴۴ بدان اشاره نموده بود، ذکر می نماید. لذا ریدر کشف مارکس در زمینه شیوه های تولید را بنیانی از پروژه علمی - سیاسی مارکس در پی نهادن "علم انسان" محسوب می نماید. بنظر نگارنده آیند و بحث متضاد با هم نیست و محور این درک هم در نزهات مارکس بر فویر باخ نهفته است. این درست که مارکس تا بهار ۱۸۴۵ در راه پستی نهادن "علم انسان" بود و نخت تأثیر فویر باخ فلسفه را راهی برای بیداری انسان میدید اما در بهار ۱۸۴۵ با تزهایی بر فویر باخ مارکس بدو نتیجه رسید: اول، هستی انسان تنها در چهار چوب مسائل جامعه یا هستی اجتماعی او قابل بررسی و تغییر است. و دوم، فلسفه به مثابه یک کیش اخلاقی قادر به تغییر جهان نبوده بلکه فقط آنرا تعبیر می نماید. در این موارد مارکس مینویسد:

"فویر باخ ماهیت مذهبی را به ماهیت انسانی تاویل میکند. ولی ماهیت انسان یک امر تجربی ذاتی فرد جداگانه نیست. ماهیت انسان در واقعیت خود منجمد، مناسبات اجتماعی است" (از تز ششم مارکس بر فویر باخ)

بیان مارکس در حقیقت سوچد این تفکر است که اصولاً "پرداختن انسان بعنوان انسان امری بهموده و گرفتار در پندار مذهبی است. هرگونه پرداختن به انسان مستلزم بایست بر مبتای انسان در مناسبات اجتماعی باشد. اینکه هستی اجتماعی انسانهاست که "ماهیت" آنان را می سازد لذا پرداختن به آموزش انسانها از آنپس که این مناسبات اجتماعی را میسازد وظیفه یک انقلابیست.

"آموزش ماتریالیستی (فویر باخ) درباره اینکه افراد محمولات اوضاع و احوال و تربیت اند و لذا افرادی که تغییر یافته اند - محمول اوضاع و احوال دیگر و تربیت تغییر یافته ای هستند از این نکته غافل است که اوضاع و احوال همانا بستگی افراد تغییر می یابد و لذا خود مربی را باید تربیت کرد. . . . تطابق تغییر اوضاع و مناسبات انسانی می تواند فقط به مثابه پراتیک انقلابی بررسی گردد و تحققلا درک شود." (مارکس تز سوم بر فویر باخ)

لذا وظیفه "فلاسفه" یا روشنفکران بررسی و تربیت جامعه بر مبنای دستبایی به شناخت مناسبات اجتماعی است و اینجاست که مارکس با "فلاسفه" بد خط کشی دست زده و میگوید: "فلاسفه تاکنون به انحاء مختلف جهان را تعبیر کرده اند، بهر سو سخن بر سر تغییر نداشت." (مارکس تز نهم بر فویر باخ).

بهر سو آنچه که پس از بهار ۱۸۴۵ یا زمان نگارش تزهایی بر فویر باخ مارکس را بسوی خود کشید کشش به سوی شناخت کلیت جامعه و مناسبات اجتماعی بود.

از همین رو بود که در پاییز ۱۸۴۵ مارکس به مسراهی انگلس دست به تدوین ایدئولوژی آلمانی زده و جوانه های اولیه علم تاریخ را تدوین نمود. (۱۴) از ایدئولوژی آلمانی متباعد

(۱۴) انگلس در این باره (نگارش ایدئولوژی آلمانی) می نویسد: "کارل مارکس در پیشگفتار اثر خود موسوم به "درباره انتقاد از علم اقتصاد" چاپ برلین ۱۸۵۹ (مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی، دیباچه ۱۸۵۹)، حکایت میکند که چگونه مادر سال ۱۸۴۵ در بقیه زیر نویس در صفحه بعد

برای مارکس "علم انسانی" جدا از علم شناخت کلیت جامعه و مناسبات اجتماعی نبود و از همین رو بود که مارکس منادی علم تاریخ گشت. و اما کشفیات مارکس از علم تاریخ چگونه تدوین و تکامل یافت؟

سؤال مذکور را می‌بایست با دو بعد پاسخ گفت: اول مارکس در موفقیت نسبی دوم، مارکس و مطالعه امریکه-تاریخی شیوه‌های تولید گوناگون در تاریخ جوامع بشری - متدولوژی تقریب پی‌درپی *The Method Of Successive Approximation* در مارکس چگونه است؟ این متدولوژی را مارکس (منادی نظم نوین) در مقدمه خود بر *جدول سرمایه* می‌آورد.

"با اینحال مغز انسانی برای بیشتر از دو هزار سال در جستجوی رسیدن به درک انتهای آن [تاریخ جوامع بشری] در حسرت بسر برده است، در حالیکه در سواد دیگر، برای یک تحلیل موفقیت آمیز از یک مجسمه پیشتر پیچیده و در اشکال پیچیده تر، یک [موفقیت] نسبی به چشم می‌آورد. چرا؟ زیرا بدن به شاید یک کسل ارگانیک بیشتر ساده است، مطالعه گردد تا اینکه سلول‌های بدن در تطبیق اشکال اقتصادی، بازم بیشتر، نه میکروسکوپ و نه فرمول‌های شیمیایی مفید فایده نیستند. قدرت انتزاع می‌بایست جایگزین هر دو آنان گردد." (۱۵) (تاکیدات و جملات داخل کروشه از منست.)

بر اساس گفته مارکس متدولوژی موفقیت نسبی لذا بیش از همراهی بر تسلط انتزاع استوار است: نه میکروسکوپ و نه فرمول‌های شیمیایی بلکه قدرت انتزاع - در تحلیل این امر در چیست؟ سورین گوده لیه *Mourice Codelier* مارکسیست بسا دید سیستمی - ساختنی در این باره میگوید: "برای مارکس، لذا، مدل‌سازی در ارتباط است با واقعیتی که در وراء واقعیت قابل رؤیت پنهان شده است." (۱۶)

بقیه زیر نویس از صفحه قبل

بروکسل تصمیم گرفتیم مشترکا "نظریات خودمان" یعنی استنتاج مادی تاریخ را که بطور عمدتاً توسط مارکس ساخته و پرداخته شده بود - به مثابه نقطه مقابل نظریات ایدئولوژیک فلسفه آلمان تنظیم کنیم و در ماهیت امر حساب خود را با وجدان فلسفی گذشته خویش تصفیه کنیم. (مقدمه انگلس بر کتابف. انگلس، لودویگ ویک فویرباخ و بیان فلسفه کلاسیک آلمان چاپ نارسی ۱۹۷۴، صفحه ۲) انگلس کاملاً درست بیان می‌آورد که او و مارکس مشترکا دست به تصفیه با وجدان فلسفی گذشته خویش زدند و حساب خود را از آن جدا کردند. اما ویک نکته را فراموش می‌کند اشاره نماید: نکته‌ای که مارکس در دیباچه ۱۸۵۹ بیان می‌آورد: "فردریک انگلس که با وی من یک مبادله مستمر آیدها را از طریق نكارش داشته‌ام از هنگام انتشار مقاله درخشان خود در نقد مولات اقتصادی... از راهی دیگر وارد نتیجه گیری مشابهی با من شد... (دیباچه ۱۸۵۹، چاپ انگلیسی، صفحه ۱۲ تاکید از منست.) در حقیقت جمله از راهی دیگر همین حقیقتی بس مهم است که امروزه ما در مقایسه آثار و نظریات فروموند و لوژی آیدئولوژیک سوسیالیسم می‌توانیم مشاهده نمایم.

(۱۵) کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، چاپ انگلیسی ۱۹۷۵، صفحه ۸.

(۱۶) *Godelier M. System, "Structure & Contradiction in Capital", in D. McQuare (ed.) Marx: Sociology, Social Change Capitalism, 1978, p. 78.*

ر ما یا استد راک آنچه کرده لسه ادعا می نماید به نوشتار خود مارکس رجعت کرده و در همان مقدمه بر جلد اول سرمایه می توانیم :

" یک فیزیکیان یا پدیده فیزیکی را مشاهده می نماید چنانکه آنان بوقوع می پیوندند در شکل نمونه ای خود و مستقل از هرگونه دشمنی ، یا هر کجا که میسر باشد ، او (فیزیکیان) دست به تجربه و محک در شرایطی میزند که مطمئن است وقوع پدیده در آن حالت در شکل عادی خود باقی خواهد ماند . " (۱۷)

و دقیقاً از اینروست که سه جلد پایه سرمایه به مطالعه انگلستان می پردازد " بنظر شکرکی ، مسئله برسر این است که درجه پیشرفت آنتاگونیسم اجتماعی بالا و یا پایین باشد که این خود بستگی دارد و نتیجه قوانین طبیعی تولید سرمایه داری اند . بلکه مسئله برسر شیوه این قوانین است ، این تمایلات TENDENCIES ، که در عمل اند بایک ضرورت آهنگین بسوی نتیجه ای اجتناب ناپذیر کشوری که پیشرفته تر است از نظر صنعتی فقط نشان دهنده آن تصویری است که کشور عقب مانده تر از آینده خود می تواند داشته باشد . " (۱۸)

نقل و قول بالا همین این امر است که برای کشف قوانین عملکرد و پیشرفت سرمایه داری مارکس محتاج نمونه ای بود از یک کشور سرمایه داری که در آن نه تنها رشد سرمایه سرمایه داری از مابقی ممالک جلوتر بوده و بالطبع قوانین شیوه تولید سرمایه داری فایده استنتاج DEDUCTION بوده بلکه خود انگلستان به مثابه قدرت غالب سیاسی

اقتصادی در آن عصر فارغ از هرگونه مداخله غریب بود . لذا برای مارکس همانند یک فیزیکیان (در نقل و قولی که از مقدمه سرمایه جلد اول آوردیم) بررسی پدیده در شرایط عادی خود باقی میماند . لذا متدولوژی موفقیت نسبی مارکس در سه جلد چاپ شده سرمایه ، دبیاچه ۱۸۵۹ گروندریس ، و تئوریهای ارزش اضافی (سه جلد) یک متدولوژی انتزاعی استنتاجی ABSTRACT-DEDUCTIVE بوده است .

لذا در نوشتارهای مارکس بر اساس متدولوژی موفقیت نسبی ما شاهد " حرکت تحلیلی او از نقطه شروع هرچه انتزاعی بسوی نتیجه گیری هرچه مشخص (کنکرت) می باشیم . " (۱۹) و البته این در حالیست که برای تحلیل گر یک " درک ابتدائی " یک " احساس اولیه "

یا یک " مشاهده عینی ساده " وجود دارد . و این همان حس است که مارکس در فلسفه آنرا چنین توجیه می نماید :

" اما باین شستابکه تاریخ به پیش میرود و تمام آنان ، مبارزه پرولتاریه - آسکاوتر پدیدار میگردد ، آنها (سوسیالیست ها و کمونیست ها) یا تئوریسین های

(۱۷) مارکس ، منبع پیشین ، صفحه ۸ .

(۱۸) مارکس ، منبع پیشین ، صفحات ۹ - ۸ .

(۱۹) در این باره رجوع نمائید به مقاله تخمین آمیز و بسیار جالب نوشته :

پرولتاریا) دیگر احتیاج بآن ندارند، که علم را در مغزهای خود جستجو کنند و فقط باید آنچه در مقابل چشمشان میگذرد، توجه میدول دارند و سختگوی آن باشند. (۲۰) این "مشاهده عینی ساده" یا رویت آنچه که در مقابل چشمشان میگذرد شق اول خلق یک ارزش، در ذهن جستجو گر می باشد. براساس این ارزش برای خلق شق تئوری، کاشف علمی می بایست یا یک مدل ذهنی بر مبنای متدولوژی موفقیت نسبی سپس به بررسی بپردازد. از اینروست که دونالد مک اوئیر در باره خصایص متدولوژی مارکسیسم می نویسد:

"متد موفقیت نسبی مشکل از دو لحظه بیاد و روند می باشد. اولی عبارتست از، حرکت از تجربیات به انتزاع، که شامل یک مرحله مشاهده ابتدائی است، و مطالعات تجربی و تبیینات آزمایشی که منجر به انتزاع یکسری از پدیده های کیفی مورد مطالعه میشود. در حالیکه پدیده های انتزاعی و حادثه ای را از حیطه مطالعه حذف میگردند. که این مرحله را میتوان به مثابه مطالعات تجربی فیزیکی دانز پدیده فیزیکی محسوب نمود، در شکل نمونه خود و مستقل از هرگونه دشائلی. (مارکس، مقدمه سرمایه، جلد اول، صفحه ۸) این فرایند در افراد پدیده در شکل "خالص"

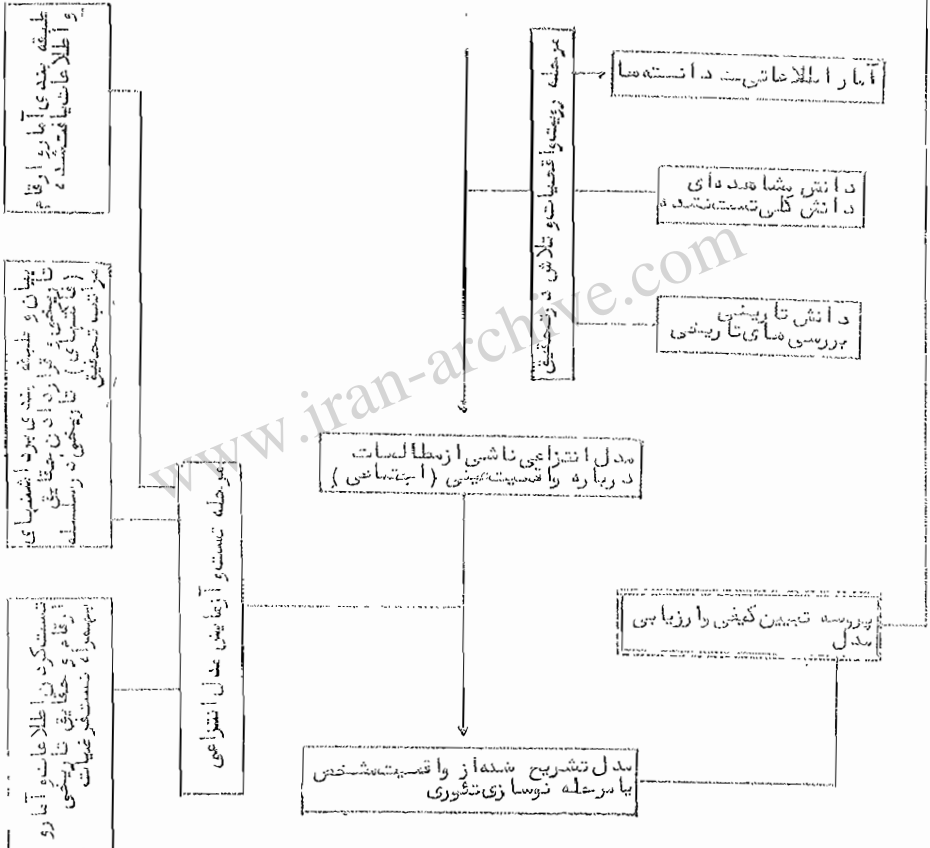
یا "پدیده آل" خود نهفته است. ولذا بیان تئوری در قالب فرضیات ساده شده که در این سطوح انتزاع تئوریک اند. و اما روند دوم از این متد، در یک گذار مرحله به مرحله از تئوری انتزاعی به مدل ایده آل، و از آن به کلیت توسط موفقیت نسبی تهافت است. در چنین روندی ما شاهد معرفی مجدد لحظات بنیانی هستیم که باعث نوسازی تئوری و منجر به انطباق آن با شرایط پیچیده تر شده، لذا باعث غنی تر شدن تئوری گشته و آنرا قادر میسازد تا در یک محدوده وسیع تر دست به بیان پدیده های واقعی تر بزند. از نقطه نظر تئوریک این امر منجر به نوسازی واقعیتی میگردد که دیگر مدت زمان درازی به مثابه یک تفکر مغشوش از کل نبوده بلکه یک کلیت غنی است مبتنی به بااستناد بر یکسری روابط. (مارکس، دیباچه ۱۸۵۹) (۲۱)

باری متد موفقیت نسبی مارکس را میتوان همانگونه که در مارکسیسم چکسلواکی که دید سیستمی بهاختی دارند میروسلاو سوکرپ MIROSLAV SOUKUP و فرانسیک چاورات، FRANTESK GHAVARAT آنرا بشکل در آورده اند. متدی است مشکل از مدل، مطالعات پریک. در قسمت مدل ما، و نوع انتزاع را شاهد می باشیم الف:

(۲۰) کارل مارکس، فقر فلسفه ۱۸۴۷، چاپ فارسی ۱۳۵۸ سپهفخسا، صفحه ۱۲۲.
 (۲۱) دونالد مک اوئیر، منبع پیشین، صفحات ۲۳-۲۲۲: نکته چالب در باره مک اوئیر و کلیه روشنفکران مارکسیستی که دید سیستمی - ساختی از مارکس دارند ترجمه فراوان آنها به لوتی التوسرو گالوانو دلا ولوپه و نیکوس پولا نتراس، مریس کوده لیه و لوچیو کولتسی می باشد، که خود در شکل دادن به این درکنوین از مارکسیسم کمک فراوانی مینمایند.

انتزاع تفویک و ب: انتزاع ریاضی. که دقیقاً "مارکس چنین تفکری را داشته بود که مسا بدان خواهیم پرداخت."

و اهمیت گذرنازماً پیش نموده
توسط علم اجتماعی (مسا مده
یعنی ساده)



(اندکسی از مدل متدولوژی معرفت‌شناسی کارل مارکس) (۲۲)

(۲۲) این الگو مستخرج از مقاله‌ی جالب توجه زیر می باشد :

FRANĀISK CHAVARAT& MIROSLAV SOUKUP, "TOWARD A THEORY OF MODEL PRINCIPLES IN SOCIAL SCIENCES:INTRODUCTION OF THE INDEX OF CLASSIFICATION OF STRUCTURE", QUALITY & QUANTITY,VOL. 2,NO. 51-2, 1968,P. 51.

در این باره سه تن از روشنفکران شوروی مارکسیست که دید سیستمی ساختی دارند در کتاب شایان توجه خود می نویسند: "در مطالعه هر موضوعی باید سه کار انجام داد: (۱) تحلیل تاریخ موضوع مورد مطالعه، مستقل از ساخت آن (۲) مطالعه ساخت موضوع مورد مطالعه مستقل از تاریخ آن، و (۳) تحلیل ساختی - پدیدایشی ساخت موضوع مورد مطالعه و یا بصورت تبیین ساخت با مراجعه به تاریخ آن باشد. GENETIC از موضوع مورد مطالعه که میتواند شبه شکل تبیین تاریخ از طریق ساخت و کارکرد موضوع مورد مطالعه همان قدر واقعی است که تاریخ آن به همین خاطر "ابتدا به ساکن" نمی توان به یکی از دو طریق ارجحیت داد، مگر آنچه ملاحظیات مند ولوزیکو ایجاب میکند." (۲۳)

در حقیقت آنچه که این سه مارکسیست روسی (بلویرگ - ساد و فسکسی و بیودین) اشاره می نمایند یک جمع بست کلی از روش کار برد مند ولوزی موفقیت نسبی است که خود میتوانند به عنوان یکی از منابع مهم مورد استفاده ما قرار گیرد. حال بنا در نظر داشتن شقوقی که مکا وثیر و سایرین درباره مند ولوزی موفقیت نسبی همانند یک دانشمند و متفکر آزاد معتقد به نسبی بودن پدیده ها بود. و از این منشاء بیگان کرده اند و بنا بر آن گرایش به استنتاج آکساند باگدانف ولوئیس التوسر از درک مارکس و مند ولوزی ارتباط آنرا با بنیاد آرمان پرولتری یافت. آکساندر باگدانف در مقاله "مذهب، هنر و مارکسیسم" که در آگوست

۱۹۲۴ نگاشته بود در باره علت کار بست چنین مند ولوزی از سوی مارکس چنین میگوید: "کارل مارکس آغاز گزینش فکری نیروهای فکری در ماهرانه فکری تبیین فکری دنیای پیشین بود. انقلابی که وی تحقیق بخشید در حیطه های علوم اجتماعی و فلسفه اجتماعی مشتمل بر تجدید نظری بوده که او در مند های اساسی علوم مذکور انجام داد. در نتیجه آن، در یک مرتبه بالاتر و تازه تر که مرحله پرولتری بود نتوانست وارد آید. او این امر را با حرکت از مطالعه و تحقیق مطالبی انجام داد که نه تنها نه دهم آنها و شاید بیشتر بریک مبنای از اینسو به آنسو ساخته شده بودند، بلکه مند ولوزی انطباق آنها و ریشه هایی که مارکس از آنها نشأت گرفته بود منابع بورژوازی بودند." (۲۴) در

حقیقت آنچه که مارکس انجام میدهد از سوی باگدانف، پروسه مطالعه و تعمق و سپس نقد و نوسازی رشته های پیشین علوم و حیطه های فکری انسانی است. لذا برای مارکس، هیچ ایده مطلق، هیچ حقیقت مطلق، هیچ تفکر مطلق و هیچ مبارزه مطلق وجود نداشته مارکس همانند یک دانشمند و متفکر آزاد معتقد به نسبی بودن پدیده ها بود. و از این منشاء بود که بقول باگدانف که "معجزه" صورت گرفت. اما این "معجزه" چه بود و چگونه صورت گرفت؟

(۲۳) موضوع بحث بعدی

I. V. BLAUBERG & V. N. SADOVSKY & E. G. YUDIN, SYSTEMS THEORY: PHILOSOPHICAL AND METHODOLOGICAL PROBLEMS, 1977.

(۲۴) در این باره رجوع نماید به :

ALEXANDRE A. BOGDANOV, "RELIGION, ART & MARXISM", IN "THE LABOUR MONTHLY", VOL. 6, NO. 8, AUG. 1924, P. 492.

"مارکس نشان داد که یک جامعه در دوره اول یک سازمان برای تولید است، که این اساس کلیه قوانین هستی آن و اشکال پیشرفتش می باشد. این نقطه عطف تذکر یک طبقه اجتماعی مراد است، این نقطه عطف تفکر کلیت زحمتگشان است. با این نقطه عطف به مثابه پدیده حرکت، مارکس توانست به نقد علوم گذشته دست یابد. او دست به تمیز منابع آنان زد و آنان را در آتش ایده آلهای خود گذاشته نمود و سپس خالق دانش پسرولتاریائی گذشته سوسیالیسم علمی." (۲۵)

در حقیقت بیان باگدانفلسفه است، آنست که تفکر مارکس بر بیشتر متدولوژی موفقیته نسبی صیقل یافته و خالق دانش پسرولتاریائی گشت، دانشی که در آتش ایده آلهای او گذاشته گردید. به بیان دیگر آنچه که لودویگ آلتوسر در ارتباط با سه کلی گرائی GENERALITIES خود اشاره می نماید.

درک آلتوسر از کلی گرائی اول GENERALITY I که در برگیرنده ماده خام ایدئولوژی یا ارزش فکری VALUE میباشد علاوه "حقایق" حاصل مشاهده عینی، عینی، آمیخته با واژگان و تئوریهای علمی پیشین، شق اول کلی گرائی علمی را تشکیل میدهند، برای مثال مطالبه عمیق مارکس در زمینه اقتصاد سیاسی، همراه با ارزش فکری وی درباره سوسیالیسم و مشاهدهات عینی او از حرکت جامعه سرمایه داری، مرحله اول در کلی گرائی علمی مارکس بود. حاصل این مرحله نقد اقتصاد سیاسی بود. اکثر آثار مارکس درباره اقتصاد سیاسی (و نیز فلسفه) همراه با کله نقد CRITIQUE است که این صرف امریست که مابدان اشاره داریم. نقد کلی گرائی علمی مرحله اول، گشایش گر کلی گرائی علمی دوم GENERALITY II میباشد. کلی گرائی علمی دوم از نقد و تحلیل تفکر پیشین به تئوری علمی تازه میرسد که باعث وپاشاهل علوم تجربی (از قبیل مطالعه تجربی مارکس از ساخت و عملکرد اقتصاد سرمایه داری در جامعه انگلستان سه جلد سرمایه)، سطوح مختلف تئوریک (از قبیل تئوریهای مارکس در تئوریهای ارزش اضافی، سه جلد، جلد چهارم سرمایه مدخلی بر نقد اقتصاد سیاسی و...)، واژگان نوین (از قبیل پیدایش واژگان نوین در آثار مارکس با ایدئولوژی آلمانی و منبهد) و بیسان ریاضی (دستنوشته های ریاضی مارکس) همراه می باشد، از داخل کلی گرائی علمی اول و دوم ما شاهد استخلاص دانش نوین هستیم که قادر به مشاهده و بیسان علمی و تازه تر و کامل تر از جهان عینی است. این تئوری نوین در یک سطح بالاتر علمی از سایر تئوریهای پیشین علمی بوده و تئوریهای پیشین نمونه های ساده ای از تئوری

پیچیده و کامل نوین اند. (۲۶) اینجاست که باگدانف مارکن را "خالق دانسیسم پریولتاریائی" می نامد، و آلتوسر او را "کاشف تازه تاریخ بشری" محسوب می نماید. رانگلس مارکن را "مرد دانش" خطاب مینماید. او علم نوینی را برپسترو نسبیت صدق علمی بنا نهاد. در این رابطه مسئله وجود نسبیت RELATIVITY در متد ولوژی مارکن امر بسیار مهمی میباشد، که ناثیر آن در مطالعات ریاضی و دست نوشته های مارکن در باره ریاضیات است. فردریک انگلس در این باره میگوید:

"اما در هر حیطه مشخصی که مارکن تحقیق نمود - و او که در بسیاری رشته ها تحقیق کرد و در هیچکدام تحقیقاتش را سطحی انجام نداد - در هر رشته ای حتی ریاضیات مستقلا به کشفیاتی نایل آمد." (فردریک انگلس، سخنرانی بر مزار مارکن، ۱۴ مارس ۱۸۸۳)

ریاضی دان مارکسیست آمریکائی دیرک استروک درباره مطالعات ریاضی مارکن مینویسد:

"از این مرحله (۱۸۴۸) تا هنگام مرگش ۱۸۸۳، مارکن بیکعلاقه دمنس در مطالعه ریاضیات از خود نشان داد، که بدان به مثابه سرگرمی در ایام روزهای بهیشتار بیمباری رجعت مینمود." (۲۷)

نکنه جالب درباره مطالعات ریاضی مارکن که به گفته استروک مشتمل بر ۹۰۰ صفحه تحقیق و رساله میباشد آن سنت علمی است که در فلسفه علوم به ریاضیات می اندیشید.

انگلس در مجزوه تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم ضمن بر شماری نکات، متفاوت ماتریالیستی سرمنشاء ظهور تفکر ماتریالیستی را در ماتریالیسم بیکن و ماتریالیست های انگلیسی متذکر میگردد و سنت فکری که نه فقط با بیکن و ماتریالیست های انگلیسی بلکه با دکارت و اسپینوزا نیز همراه بود، مکتبی که معروفانه مکتب راسیونالیسم RATIONALISM می باشد، که بر اساس آراء مطروحه در این سنت فکسری راسیونالیسم متکی بر عقل بود. بقول انگلس:

"عقل متفکر بدونان تنها مدیارسنجش هر چیز تعیین گردید."
(انگلس، تکامل سوسیالیسم از تخیل به علم، چاپ فارسی، صفحه ۷۱)

(۲۶) در این باره بخیر از آثار ارزشمند آلتوسر، رجوع نمائید به مقاله زیر:

DAVID W. SORWARTZMAN, "ALTHUSSER, DIALECTICAL MATERIALISM AND THE PHILOSOPHY OF SCIENCE", IN SCIENCE & SOCIETY, VOL. 39, NO. 3, FALL 1975

(۲۷) در این باره رجوع نمائید به:

DIRK J. STRUIK, "MARX & MATHEMATICS", SCIENCE & SOCIETY, VOL. 7, NO. 1, WIN. 1948, P. 181.

این مکتب فکری که همزمان با مبارزات بورژوازی انقلابی علیه فئودالیسم و کلیسا با اتکا به نقی خداپرستین به معنای تفکر مذهبی و متافیزیک برجاست از اینرو بیش از هر امری به منطبق انسان توجه نمود .

" منطبق انسان ، بر این تصور ، لذا به مثابه وسیله ای در آمد تا او را قادر به انتساب مراحل اصلی مسائل زندگی ، و جهت حرکت حل آن مسائل گردانند . منطبق انسان بنا بر این به مثابه وسیله ای در جهت تحقیق در باب روشنگری در آمد . " (۲۸)

در این روند فکری که در گنیه مکتب دیگر ماتریالیستی و علمی نیز تسداوم یافت ، در برابر منطبق الهیات که متکی بر تفسیر بزاین الهی و گفتارهای مذهبی بود ، بنا بر این ریاضیات ریزان منطبق ریاضی به مثابه عالیترین شکل بیان منطبق و دلیل انسانی در آمد . در این باب ژوزف بلی پسر نکته چالسی را مطرح مینماید :

" در تئوریت کارتزی که دانش معتبر را بسته به زبان بیان آن می نمود ، که قابل به ارائه شود در ترسهای ریاضی باشد ، که این بستری برای پیشرفت روش های علمی گردید . " (۲۶) و اما مارکن از ۱۸۴۸ تا هنگام مرگش همواره به ریاضیات توجه می نمود ، و این نکته پس چالب توجهی است . مارکن در نامه ای به انگلس در ۶ جولای ۱۸۶۲ می نویسد :

" در وقت ازداد من روی دیفرنسیال DIFFERENTIAL و انتگرال INTEGRAL در حساب، بنامه (ریاضیات مدرن) CALCULUS کار میکنم من تصدیق میکنم که این کتاب در باره آن دارم که اگر مایل بودی برایت ارسال میکنم تا تو نیز این رشته را تکانی بدهی این بخش برآنتب آلمان تر از ریاضیات است تا آنجا که مربوط به بخشهای تکنیکی میشود . یا قسمتهایی که مربوط است برای مثال به (پژوه) در این باره دیرک استروک مینویسد :

" از علاقه چندانی به تکنیک دیفرنسیال ها و انتگرال ها نداشت بلکه به اصول آنها و نقشی که در ریاضیات مدرن ایفا می نمودند ، داشت ، یعنی در زمینه ای که مشتق DERIVATIVE و دیفرنسیال یکار گرفته میشود . " (۲۵)

در حقیقت توجه مارکن به نقش انتزاع دیفرنسیال ها و انتگرالها بود یا به عبارت ساده تر چه نقش ساختی آنها در ریاضیات مدرن ایفا می نمودند . اگر این نکته را در ذهن مان بپذیریم که ریاضیات مجموعه ای (ساختی) از روابط است بین یکسری اصول و

(۲۸) در این باره رجوع نمائید به :

WEST CHURCHMAN & RUSSEL L. ACKOFF, METHODS OF INQUIRY & AN INTRODUCTION IN PHILOSOPHY & SCIENTIFIC METHOD, 1950, P. 114

(۲۹) رجوع نمائید به :

JOSEF BLEICHER, CONTEMPORARY HERMENEUTICS, 1980, P. 18.

(۳۰) در این باره رجوع نمائید به : دیرک استروک ، منبع پیشین ، صفحه ۱۸۱ .

(۳۱) دیرک استروک ، منبع پیشین ، صفحه ۱۸۵ .

همچنین موضوعی ندارد در حقیقت نمیتوانیم به نقش انتزاعی ریاضیات در پیهم ربط دادن و پیوسته پدیدها در یک ساخت در منطق فکری مارکس توجه نمائیم. این نقش ساختن را پروفیسور کولمن COLMAN عنصر هیئت علمی اتحاد جماهیر شوروی در کنفرانس علمی ۱۹۷۵ لندن در مقاله‌ای تحت عنوان "بحران کنونی نظریه ریاضی و یک طرح کلی برای نوسازی آنها" می نویسد:

"وضعیت ریاضیات به مثابه یکی از علوم، در وطن خود، توسط وضعیت پیشرفت نیروهای مولده، تکنولوژی و اقتصاد مشخص میشود. . . . وجه بارز آن بنحو مشخصی که جای هیچگونه شبهه‌ای باقی نمیگذارد چنین است:

بهمان اندازه که بحران در علوم طبیعی بر ریاضیات تاثیر می‌نهد، بهمین میزان بحران در ریاضیات در واکنش بدان بر فیزیک، شیمی و تکنولوژی تاثیر می‌نهد. در باره مقیاس ریاضیات و ظرفیت آن می‌بایست، ناظر نشان نمود که حل بحران آن‌ها اندازه زیادی امکان پیشرفت بیشتر علوم طبیعی و تکنولوژی را فراهم می‌سازد." (۲۲)

استنتاج ما از بحث، پروفیسور کولمن این می‌باشد که ریاضیات زبان انتزاعی ارتباط میان علوم طبیعی و تکنولوژی است. در حقیقت ریاضیات زبان علمی است. از همین رزمی باشد که چاروات و سوزکوپ، در مقاله نقل و قول زیر را از مارکس می‌آورند:

"علوم هنگامی سیدل به علم میگردد که قادر به استفاده از آنچه که کسب کرده‌اند، در ریاضیات باشند." (چهارواست، سوزکوپ، منبع پیشین، صفت ۴۴)

و اما پروفیسور کولمن به نکته مهم دیگری نیز اشاره مینماید:

"ریاضیات مسئله ظاهر می‌سازد، بایکسری پارگان و مفید کار میکنند که آنها مستحفا" از نظر تاریخی ضروری‌اند، توسط کلیت پیشرفت تکنولوژی و علوم طبیعی و فلسفه

و خود ریاضیات ببار آمده‌اند." (۲۳)

بهر حال آنچه که در کل میتوان در باره نگرش مارکس به ریاضیات بطرح نمود همانا وجود متدولوژی در حقیقت نسبی بود. در ریاضیات هیچگاه یکتئوری ثابت و مطلق نیست. تئوری‌های ریاضی رسند آنان همواره در پروسه تکامل و تحول اند. همواره در یک پروسه نسبی شناخت و تکامل اند. فرآیندهای ریاضی و روش‌های آن فاقد موضع‌اند، تنها ساخت دارند. از اینرو ابده ال در ریاضیات همواره قابل تکامل و تحول بایده‌هال دیگری است. از اینرو بود که مارکس به ریاضیات ترجمه مینمود. (۲۴)

(۲۴) رجوع نمائید به

E. COLMAN, "THE PRESENT CRISIS IN THE MATHEMATICAL SCIENCES AND GENERAL OUTLINES FOR THEIR RECONSTRUCTION," TE V. I. BUKHARIN (ED.) SCIENCE AT THE CHOSE ROADS, SECOND EDITION, 1971, P. 215.

(۲۵) پروفیسور کولمن، منبع پیشین، صفحه ۲۲۱

"(۲۴) در باره اهمیت ریاضیات در گسترش تئوری علمی مارکسیستی، در مقاله با ارزش زیر رجوع نمائید.

-BARRY HINDRESS, "MATERIALIST MATHEMATICS", IN THEORETICAL PRACTICE, NO. 53-4, 1971.

-CHANDLER DAVIS, "MATERIALIST MATHEMATICS", IN R.S. COHEN, FOR DIRK SPURK, 1974.

پاری، شناخت روش دل‌رزی سرفقیبت نسبی در مارکس، امری بس مهم نبیاشد که یا در ما
 در روشن نمودن مبهمین تفکر وی و دستگاه فلسفی او... مارکسیسم... از پروبلما تیکم‌های
 مهم بحثین کا رگری چپان است. شاسنامه مارکسیسم رومی و مارکسیسم انترتاسیونال
 دریم با سرخ اهمیت نسبییت روش دل‌رزی سرفقیبت نسبی مارکس کا افکار او را مبدل به یک
 سد مذهب نموده است. آنچه که وارثین این مذهب با الطبع تبلیغ می‌نمایند شاه کلیدی
 است که در مخرد حقیقت مطلق د، شاه کلیدی که همچو یک ایده مطلق بر قراز
 سایر شناخت و مطلق تاریخ بشر، روش‌نگری پروسه جسمین کار انسان‌ها می‌ایستد.

۲۳-۲۸ نوامبر ۱۹۸۲

مذهب،

هنر، و ما را کسبیم

الکساندر با گدائف

ک. کامروا



با گدائف در حال بازی شطرنج با لنین، خانه گورکی در کاپری

الکساندر با گدائف: حیات یک انقلابی



الکساندر الکساندر ویچ مالینوسکی (با گدائف) در ۱۰ اگوست ۱۸۷۳ در خانواده ای شش نفره تولد یافت. این طفل دوم خانواده ایام کودکی و دبیرستان خود را در شهر زادگاهش تولا بپایان رسانید و سپس وارد مدرسه پزشکی دانشگاه مسکو گشت. در دانشگاه با و. بازاروف و ا. استپانوف آشنا گردید که حاصل این گفتارها، برای دانشجویان جوان، رد افکار پوپولیستی نارود نیکها بود. در ۱۸۹۶ با رد پوپولیسم او به سروسیال دموکراسی روی آورد. در همین ایام از مسکو به تولا تبعید گشت. بازگشت به تولا، او را بایکمی از مهم ترین شخصیت های حیانتش آشنا گردانید. او با کارگری که در کارخانه تفنگ سازی تولا کار می نمود آشنا شد. ای ای، سولویف کارگری بود که تحت تاثیر افکار سروسیالیستی و سندیکالیستی، با گدائف را وارد جرگه کارگران آگاه کارخانه تفنگ سازی تولا نمود. حاصل تلفیق با گدائف با این جمع کارگری دو نکته بود: اول، بدنبال جلسات مطالعه و سخنرانی هائی که با گدائف در ارتباط با اقتصاد سیاسی مینمودند و کارگران آنها را با نقد زندگی روزمره خود توأم می نمودند در ۱۸۹۷ اولین اثر با گدائف تحت عنوان درسهای کوتاهی از علم اقتصاد به زیر چاپ رفت که لنین به گری آنرا پذیرا گشته و نگارش بر آنرا بصورت یک مقاله تحسین آمیز در شماره چهارم نشر میر بوزنشی در ۱۸۹۸ نگاشت. و اما نکته دوم در حیات با گدائف تاثیر بیشتری گذاشت. تحت تاثیر جمیع کارگران تولا و خصوصاً

به تکیه‌های شخصی‌ای، ای. سولوف، باکدائف به این‌تزو رسید که "کارگران قادر به کسب آگاهی اجتماعی هستند و نیجات کارگران تنها بدست خود آنان میسر است." نتیجتاً فلسفه این‌تزو باور باکدائف به تألیقی از مارکسیسم و سندیکالیسم بود که آنتون پانسکه کوک و آنتون نیرکرامتشی بدان‌نام کمیونیسم شورائی را نهادند.

با بازگشت مجدد او به مسکو، او بطور فحالی در دایره سوسیالیست‌ها و کراته‌ها به فعالیت پرداخت و نتیجه این کنگراها و تلاش‌های روزمره اولین اثر فلسفی وی عوامل اساسی یک دید تاریخی از طبیعت که او در ۱۸۹۸ آنرا برشته تحریر درآورد. با

انتخاب دوره پزشکی دانشگاه مسکو، او "دستگیرگشت، شش ماه در مسکو و سه سال در ولگا" را در همین ایام مطالعات او در راه‌های از فلاسفه جوان سوسیالیست‌ها که با رویب همکاری پرداخته بودند، موزون به چهار مجموعه فلسفی در رد ادراکات فلسفی گروه فلاسفه ایده آلیست لیبرال روس (گروه ده کیل) نظیر بردیسایف و ل. فرانک و پ. امسترون و... شدند. این مجموعه فلسفی که توسط باکدائف تألیف و تنظیم شده بود تحت عنوان پیش‌طرح یک فلسفه رئالیستی از زندگی در ۱۹۰۲ به

چاپ رسید. پس از ۱۸ ماه تمرین و وظایف پزشکی در بیمارستان روانکاری مسکو (باکدائف روانشناس و روان‌نگار بود) همراه با سوسیالیست‌های دیگری نظیر لونا پیا و مسکوس م. ن. پروکسکس، بازار روسیه را به سر و پا کرد و گزاران نشریه پروادا (حقیقت‌گفته) گشت. دوران اول پروادا از ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ باکدائف را بد مثابه سردبیر نشریه خرد پذیرا بود.

در پایان ۱۹۰۳ در تمارش بلشویکیها و نشریگیها باکدائف در سمت بلشویک‌ها ایستاد. در بهار ۱۹۰۴ از روسیه به سوئیس رفت و در آنجا به لنین ملحق گشت. در کردن‌های ۲۲ حزب سوسیالیست‌ها باکدائف به سمت یکی از اعضای مرکزی گروه بلشویک‌ها انتخاب گردید. و بدین دلیل وی جزو اولین بنیان‌گذاران مرکز بلشویکی

بود. در همین ایام نشریگیها حملات شخصی و فلسفی علیه او را آغاز نمودند. پلخانف و زاووسینسکی تراکسلرود (بنام مستشار ارتدوکس) و پرود باکدائف را در کسب مرکز بلشویکیها بدلیل افکار فلسفی او تحت‌حیالت شدید قرار دادند، لنین کلام حملات بلشویکیها بر این محور سامان یافته بود که "باکدائف از مارکسیسم بریده است" (اکسلرود). نشریه ایسکرا که تحت تسلط بلشویک‌ها درآمده بود، در شماره ۷۰ این نشریه ویژه نامه‌ای علیه افکار فلسفی باکدائف منتشر شد. در این ویژه نامه باکدائف متهم به ایده آلیسم فلسفی ورد "فلسفه مارکسیستی" شده بود. و به لنین انتقاد گشته بود که پلخانف و زاووسینسکی او را دوسرگروه بلشویکیها محسب می‌نمایند.

در پایان سال ۱۹۰۵ باکدائف به روسیه بازگشت و بطور فعال در شعبات محلی بلشویکیها در شهر سن پترزبورگ به فعالیت پرداخت. از همین روی سن پترزبورگ بصورت رادیکال‌ترین بخش حزب بلشویک درآمد. در بهار ۱۹۰۵ در جریان سرزمین‌کنگره حزب در لندن باکدائف گزارشی مبنی بر نیاز به سازمان‌دهی مسلحانه حزب را مطرح نمود. در همین کنگره او به عنوان یکی از اعضای اولین کمیته

مرکزی جنبش بلشویک انتخاب گشت. در همین رابطه او به شایه یکی از نمایندگان نظری بلشویکها در مبارزه با منشویکها در جریان شکل کارگری سن پترزبورگ نشان گردید.

سپس در دوم دسامبر ۱۹۰۵ "سجد دا" دستگیر شده اما با سپاردن ضمانت آزاد گردید با آزادی موقتی وی بلافاصله به لندن در کولگا ملحق گشت و ایندو مشترکا "بروی" طرح بلشویکها در دوما شروع بکار نمودند. او یکی از پیشقراولان بایکرت دوما سوم بود. و در همینجا بود که ریشه اختلاف سیاسی و سپس فلسفی او و لندن نهاد شد. در همین ایام تضاد سختی میان لندن و باگدانفیستها در گرفت. و حاصل این تضاد پیدایش گروه پیشرو (پرویدوی) بود. لونا چارسکی، ماکسیم گورکسکی و حتی بوخارین جزو حامیان باگدانف بودند. در ۱۹۰۷ او بخارج رفته و به عنوان یکی از سه عضو هیئت تحریریه نشریه پرولتاری (ارگان بلشویکها) همراه با لندن و اینوکنتی

مشغول بکار گشت. در ۱۹۰۹ اختلافات سیاسی و فلسفی او با لندن به اوج رسید. و در همین زمان باگدانف ول. کراسین به مثابه چاپ روها از مرکز بلشویکی جنبش اخراج

گشتند. در ۱۹۱۰ متعاقب طرح لندن مبنی بر همکاری با منشویکها و خصوصاً گروه بندی پلخانف (گروه اتحاد مبارزه رهائی کار) که از آکسلرود، دیوید ریازانف و نیکلای م. دیبروین به مثابه اقتدار تفویک آن تشکیل یافته بود، باگدانف به بحث سختی با لندن در کاپسری پرداخت که متعاقب آن از کمیته مرکزی جنبش نیز اخراج گردید.

در ۱۹۰۹ متعاقب اخراج از مرکز بلشویکی جنبش، باگدانف همراه با

رفقای گروه بندیش (گروه پیشرو پرویدوی) دست به تشکیل مدارس کارگری کاپری و پولونیا زد. که در سازماندهی این مدارس لونا چارسکی، پروکتسکی، ماکسیم گورکی، استپانف و بازارف جزو فعالین محسوب می گشتند. لئون تروتسکی، آلکساندر کولونوتای، ارزنیکی زه و... جمعی دیگر از کادرهای بلشویک جزو حامیان این مدارس محسوب می آیند.

از همین ایام گروه پرویدوی دست به انتشار پلاتفرمی زد که در آن اهمیت شکل های شورای کارگران و آموزش کارگران در سرلوحه اهداف حزبی قرار داده شده بود. از آن هنگام باگدانف تنها زندگی خود را وقف آموزش سیاسی و اجتماعی کارگران ننزد و تنها در نشریات کارگری و پرودا دست به نگارش مقالات تهیجی برای کارگران زد. در ۱۹۱۴ با بازگشت به روسیه در جنبه جنگ به مثابه پزشک به تبلیغات بلشویکی پرداخت. و سپس با انقلاب ۱۹۱۷ به مثابه اولین بانفسی آکادمی علوم سوسیالیستی در جنبش فرهنگ پرولتاریائی در آمد.

در ۱۹۲۴ بدستور لندن، باگدانف بر سر دو راهی، یا توقف فعالیت به مثابه رهبر جنبش پرولتاریائی و یا گزینش تبعید بخارج از روسیه قرار گرفت که وی اولی را برگزید. پس با توقف فعالیت او در جنبش فرهنگ پرولتاریائی این جریان سپس در ۱۹۲۴ به آکادمی

لحم کونیستی تعبیر نام داد و تا ۱۹۲۹ نسل آن توسط استالین کنده شد! در ۱۹۲۲ باگدانف پناهِ حرفه پزشکی نزد دست به تاسیس اولین موسسه انتقال و نگهداری خون در دنیا زد. در ۱۹۲۸ او دست به آزمایش بین خطرناکی زد. خون خود را با خون یک پیچ مار سالاریائی که سرگ وی خند می بود، عوض نمود که نتیجه آن سرگ باگدانف و بیمار گشت. در ارتباط با سرگ وی پوچارین در پروا ودا مقاله بس با ارزشی نگاشت. اما سوال کلیدی مقاله برنارین و روشنفکران بهیچ از آن زمان علت انجام آزمایش سرگ، آسیراز سری باگدانف بود. بسیاری آنرا خود کشی وی توصیف نمودند. در همین رابطه، دریک داستان علمی-تخیلی که باگدانف در ۱۹۰۸ نگاشته بود (ستاره سرخ بر فراز روسیه) باگدانف "خودکشی را عقلانی ترین وسیله در بیست و نه اعتراض در بنامه سرسیالیستی بیان کرده بود". در همان کتاب مباحثه خون، عاطفی ترین غریزه عشق بشری به عنوان توصیف گشته بود. از همین روی به چیزات دیتوان سرگ او را یک خودکشی فلسفی تلقی نمود. از آثار مهم و با ارزش باگدانف که بعد نگاشته می باشد در دسترس می باشند میتوان آثار زیر را نام برد.

A.A Bogdanov, A Short Course In Economic Science 1921, reprint 1979. London.

A.A Bogdanov, Tektology: A Universal Science of Organization, 1980, Ca., U.S.

K.M. Jenson, Beyond Marx & Mach; Alexander Bogdanovs Philosoph of Living Experience, 1979, Netherland.

اثری را که ملاحظه می نمایید ("مارکسیسم، مدبر و مذمب") اولین اثری است که از باگدانف به فارسی وجود دارد. این مقاله را از نشریه The Labour Monthly در سال ۱۹۲۴ که در لندن چاپ می رسد فراهم نموده ایم. "الف- نرید"، ۱۷ فوریه ۱۹۸۲

هنر و مذهب

در مسئله بزرگ برای پرولتاریا در عرصه هنر وجود داشته که می باید حل گردد. اولین مسئله خلاقیت مستقل، که همانا آگسای از خود و دنیا به صورت تجسمات زنده و هماهنگ، و عرضه نیروی فکری به صورت اشکال هنری است. دومین مسئله بدست آوردن مبانیها و تسلسل برکنجینه های هنری که در گذشته خلق گردیده، و کوشش در تلفیق کلیه زیباییهای ما و شکنجایی موجود در آنها بدین نسلیتم گردیدن به سخنرانی بورژوازی و یا فکودالی شمعکی در آن. حل دومین مسئله نیز همچون مسئله اول آنچنان آسان نبوده و ما سعی می کنیم که جوانی کلی برای حل این مسائل جویا شویم.

یک فرد مذهبی که با جدیدیت و وقت تمام یک عقیده دیگری را مطالعه می کند مسواره خود را در معرض خطر پذیرش آن کیش و عقیده و یا پذیرش بنسبتی از آن اعتقادات قرار می دهد که از دیدگاه مذهبی چنین معنی کفر محسوب می گردد:

مسیحیانی بوده اند که با مطالعه مذهب بودا مذهب خود را تغییر داده و بسا نعمت تاثیر دستورات سخنی بودائی قرار گرفته اند و یا بالعکس: همان سیستم مذهبی نیز می تواند توسط یک آزاده اندیش مورد مطالعه قرار گیرد که در تمامین مذاامب فقط روحی شاعرانه مردم را مشاهده میکند (این تمام حقیقت در مورد مذهب نیست. سوده بلکه دربرگیرنده یک جنبه آن است). مثال آیا چنین شخصی پس همان اندازه در معرض خطر مشابهی است که یک محقق مذهبی فرار دارد؟ البته که خیر! او شاید مناظر زیبایی و عشق آموزشهایی که صد ها میلیون مردم را به خود جذب کرده است به وجد آید. اما مشاهده و درک وی از یک دیدگاه کاملاً غیر مذهبی و متفاوت صورت می گیرد. غنای بی اندازه احساسات و تخیلی که در بودائیسیم موجود است بیشتر مورد جذب قلب و فکر وی می گردد تا که یک فرد مذهبی که هیچگاه نمی تواند خود را از مقاومت نهائی کیش و آئین خود رها کند و همیشه درگیر مبارزه علیه وسوسه مذاامب بیگانه می باشد. حقیقت امر این است که برای یک آزاده اندیش وسوسه تبدیل گردیدن به یک بودائی و مجرد ندارد. تفکر وی آنچنان شکل گرفته که می تواند سخنی مذهب را در چهارپوی تخصصیات خود آن مذهب مورد مطالعه قرار داده و این تلفیق را برای مطالعات خود بویسود آورد. یک مسیحی و یک آزاده اندیش بودیسم را از یک دیدگاه انتقادی مورد بررسی قرار می دهند، ولی اختلاف اصلی آنان در نوع و روش انتقادی، زمینهها، و معیارهای آنان می باشد. یک معتقد همیشه انتقادات خود را از در پیچیده و معیارها و احساسات خود قالب می بیند و بر همین اساس سعی می نماید که درباره مسئله مورد مطالعه خود تضادهایی که مربوط به ارزشهای معنوی آن می باشد را آشکار سازد. هنگامی که وی به چنین امری ناائل گردید دیگر قادر به درک حقیقت شاعرانه و اساسی که در پس آن نهفته می باشد نمی گردد. به هنگام رخنه در این حقیقت آن را به صورت تضاد مند با خود می نگرند و آن زبان است که وقت فرارسیدن

"تسلیم و سوسوم" می‌رسم. او قادر به درک این مسئله که بود به‌سبب رأی بد صورت یک ارتبه فرهنگی از نیاید، بیکر پدیرا شود نبوده و هنگامی که به این سازگاری به دیده مطالب بنگرد، زمانی است که وی با تسلیم خود از بین و عقیده خود روی برمی‌گرداند.

موقعیت دل‌خند رو نیز اینست است. او تنها با نگر پیشرفته ترین، ولی نه بد اندازه کافی ترسیده یافته آگاهی برزوا شن است که در رخ سذ هب فقط موهوسوم پرستی و نیرنگ، را سی ببند. او در وقت یک "سخت‌فرد وارونه گردیده‌ای" بی‌بسیار نیست. او بد آن اندازه علیه ما با برشاسته که فقط سکر آن گردد، ولی نه به آن درجه ای که به درک آن رسیده باشد. برای او نیز سذ هب یک میراث نبوده و حتی گامی در چهار سوسوم نیز می‌گردد. گاهی هم این احساس به وی دست دهد، که مذ هب تنهیا مشخص به سوسوم پرستی و نیرنگ نمی‌باشد ولی هیچگاه به واقعیت این امر دسترسی پیدا نمی‌کند.

در یک موقعیت کاملا متفاوتاً آزاده اندیش ما بیانگر بالاترین مرحله‌ای است که آگاهی و شعور برزواشنی بدان دست یافته است.

دیدگاه وی راجع به مذ هب به مثابه محصول خلاقیت شاعرانه مردم اینسان اجزای را به او میدهد که در محدوده فکری خود موضوع مورد مطالبه را بسندون هیچ تخصص و بطور آزادانه درک نماید. برای وی هیچگونه دشواری و تضادی نیست که به‌شنوان مثال بیاسرد که قوانین مانی در میان آریایی‌های هند باستان که از ابده‌های بسیار عیاشی برخوردار بوده، میراثی پیشرفته تر از مسیحیت بدین و باستان‌شناسی می‌باشد. وی برداشت و درک آنان از مسئله مرگ، پیشروی که در مراسم تدفین ششسان چنین مسئله‌ای نمایان می‌باشد، در احوالت و رفعت و زیبایی در سطح بالاتری از مسیحیت قرار دارد.

آزاده‌اندیش ماکه از هرگونه قنند و شعور مذ هبی رها گردیده هر زمان که تفکر مذ هبی باعث ابهام در تفکر وی و یا باعث انحراف خواست انسانی او میگردد با آن مبارزه نموده و همچنان در شرایطی باقی می‌ماند که از مذ هب یک ارتبه فرهنگی گرانها برای خود و دیگران بنیاد نهد.

برخورد پرولتاریا با تمامی فرهنگ‌های کهن چه برزواشنی و چه فئودالیسی از مراحل یکسانی می‌گذرد. کارگر، در آغاز این مسئله را فقط و فقط بصورت فرهنگ‌نگ تصور می‌نماید، فرهنگ در سطحی بسیار کلی، ولی این جنبه را در نظر ندارد که محتوای فرهنگ، بنحیث از آن چیزی است که وی تصور می‌کند.

در فلسفه و علم هر فرهنگ می‌تواند اشتباهات بزرگ وجود داشته باشد همان‌طور که در هنرش نیز می‌توان نکات اشتباهها، و در مصنوعات و فائوش نیز بی‌عدالتی موجود باشد. اما اینها نکاتی نیست که در رابطه با محتوای آن فرهنگ‌نگ باشد و فقط اشتباهات و انحرافات و عیوبی است که می‌تواند با پیشرفت‌های بعدی چهران گردد.

بندها وی متوجه خواهد گردید که این فرهنگ نیز دارای خصالت‌های "برزواشنی" و "آریستوکراتیک" بوده که موجب استحکام منافع طبقات حاکم می‌گردد می‌باشد. استحکاماتی که باعث تحریف آن فرهنگ می‌گردد، اما او همچنان هیچگونه

تردیدی در محتوای آن فرهنگ (متد و دیدگاهش) ندارد. او خود را آنچنان در سطح آن فرهنگ قرار داده، در حالیکه سعی در تلبیق تمام نکات خوب و مثبت آن را داشته اما از وسواس در حفاظتی که یک "برهمن" و یا "برداختی" در مقابل روستا و مسیحیت و یا بالعکس برخوردار هستند، برخوردار نیست. وی که شیوه های تفکر و احساس گذشته را جذب نموده و کلیه برخورد های او به دنیای اطرافش بر بیشتر شیوه های کهن صورت می گیرد، هنگامی به دیدگاه طبقاتی پرولتاری می بیند و می بیند که در پیشگاه لحظه به صدای آمرانه منافع طبقاتی که با او سخن می گوید، متوجه می گردد. اما مسئله هنگامی که همه مسائل بروشنی قابل انتظار نباشند و مسائل زندگی بسیار پیچیده و بیخمنویس مسائل تازه تری بوجود آمده باشد دیگر وی قادر به حل مستقل چنین مسائلی نمی باشد. یا یک راه حل از قبل تهیه شده از محیط اجتماعی او را مورد استفاده قرار می دهد و یا اینکه منافع طبقاتی پرولتاری وی یک دیدگاه بیگانه را به خود جذب می کند. هر دو تمایل فوق الذکر در رفتار روشنفکران طبقه کارگر اروپا در مورد جنبشک روشن گردید. بخشی ها خود را بدون هیچگونه توجه به این مسئله که دیگران نیستند "قادر به درک" این مسئله بود. هاند که "منافع و الاشر" طبقه کارگر خواستار و مستعدت با بورژوازی برای صفاقت از سرزمین پدری و شرف آن می باشد و از "بین رفتن آن با هست نابودی طبقه کارگر و به عقب بازگردیدن کل تمدن می گردد". خود را به روح بیخمن پرستانه سپردند. این تجربه بزرگ و ظالمانه این وضعیت را کاملاً آشکار ساختند که تا زمانی که پرولتاریا دیدگاه و شیوه تفکر خود را روشن ننماید هیچگاه قادر به تسلط بر اشیاء فرهنگ گذشته نخواهد گردید. اما این فرهنگ گذشته خواهد بود که تسلط خود را همچنان بر وی حفظ نموده و از او مددچین ابزاری انسانی برای اهداف خود استفاده خواهد نمود.

اگر پرولتاریا در مورد این مسائل متقاعد شده باشد تنها به نفس منتهی از فرهنگ کهن نخواهد رسید. و اگر بنکر چنین ارتجاعی کرد آنگاه خود را در سرقت یک یک ملحد می یابد یا بر سر روی ناپخته نسبت به ارضیه مددچین قرار داده است. اما بیستام این احوال و حتی در یک موقعیت بدتری قرار خواهد داشت زیرا که برای ملحدان بورژوا چنین امکانی بدون شناخت از مذاهب و مبرود داشته و از روش های فرهنگساز دیگری نیز برای آنان نخواهد بود که بر آن تکیه کنند. اما کارگر در شرایطی نیست که چیزی را بنا نماید که باعث تبادل فرهنگ نمایی و توسعه یافته ارد و گساده متخاصم گردد. او قادر به خلیقت هر چیزی نیست در همان سطح که بتواند اینها را با شکوهی علیه او در دست دشمنانش باشد. نسبت. فرجام چنین مسائلی بسیار واضح است. طبقه کارگر می باید در جستجوی توسعه یافته ترین دیدگاه در وسیع ترین سطح ممکن که مویا تر از فرهنگ کهن قرار دارد باشد. همانطور که دیدگاه یک آزاده اندیش در سطح بالاتری از دنیای مذاهب قرار دارد.

تحت چنین شرایطی است که امکان تسلط بر فرهنگ کهن بدون تسلیم گردیدن به آن وجود دارد که بتواند آن را همچون ابزاری برای ساختن زندگی جدید، مسیور استفاده قرار داده و سلاحی برای مبارزه علیه اجتماع کهن که این فرهنگ از آن زائیده گردیده را در دست گیرد. کسارل مارکس آغازگر چنین حرکتی برای تسلط بر نیروهای متفکر دنیای کهن بود.

انقلابی که وی در محیطه علوم اجتماعی و فلسفه اجتماعی آغاز نمود در حقیقت بیانگر این امر بود که وی متد های بنیادی و نتایج آنها از یک دیدگاه کاملاً "نوین" که همسان دیدگاه پرولتری باشد مورد تجدید نظر قرار داده است. مارکس برای چنینیست سازندگی عظیمی اکثر "منابع پرژواکی چنین اقتصاد دانان کلاسیک پرژوا، گسزارش بازرسان کارخانجات انگلیسی، نقد خرده پرژواکی از سرمایه داری توسست سوسیالیستی و پروردون راز جسله روشنفکران سوسیالیسم تشخیصی، دیالکتیک ایدالیست های آلمانی، مارتیالیسم داکره مارف نویمان فرانسوی و فوئر باخ، تئوریهای طبقات اجتماعی توسط تاریخ نگاران فرانسوی و تشریح بنیادی روانشناسی طبقاتی توسط بالزاک و غیره و غیره را مورد استفاده قرار داده است. کلیه دانتی ها با ترکیب نوین شود تبدیل به ابزاری برای ساختن یک سازمان پرولتری گردید. اصلحه ای برای مبارزه با حاکمیت سرمایه .

اما این واقعه شگفت انگیز چگونه به انجام رسید ؟

مارکس این مسئله را اینچنین آغاز نمود که جامعه در وهله اول نیروی سازماندهی برای تولید است و این مبنای تمامی قوانین و توسعه اشکال آن می باشد . این نقطه آغاز طبقه مولد اجتماعی و نقطه آغاز کار جمعی است . با استفاده از این مسئله برای آغاز حرکت خود مارکس انتقاد از علم گذشته را آغاز نمود و با خالص کردن آندین مواد آن و امتزاج آن در ایدیه های خود دانش پرولتری یا همانا سوسیالیسم نظری را خلقیت بخشاند . این چنین بوده است که دست آورد های فرهنگی گذشته تبدیل به یک ارثیه واقعی برای طبقه کارگر گردیده است و آنها بصورت یکتجدید پسند نظم از یک نقطه نظر کار جمعی . این چنین بود که مارکس به درک اهداف خود ناغل گردید و فقط این امر تصادفی نبود که وی اثر اصلی خرید "سرمایه" را نقیصی بر اقتصاد سیاسی می خواند . این متد فقط منحصر به علوم اجتماعی نگردیده و در تمامی جنبه ها، متد حصول و تلیفیک ارثیه گذشته و نقد آن، نقد پرولتری، مورد نظر ما می باشد .

حال ما سعی در نگرش عمیق تر بر زمینه های انتقاد خود می افکنیم . در

وهله اول می باید محتوای نقطه نظر کار جمعی برای ما روشن گردد . سه مرحله در فراگرد (پروسه) اجتماعی می تواند تشخیص داده شود یا اگر بخواهیم دقیق تر به این مسئله برخورد نماییم می توان گفت که فراگرد اجتماعی دارای سه جنبه میباشد : ۱- تکنیکی ۲- اقتصادی ۳- ایدئولوژیک . در جنبه تکنیکی جامعه در مبارزه با طبیعت بخاطر تحت انقیاد در آوردن آن قرار دارد، سازماندهی دنیای خارج بسیاری منافع زندگی و توسعه آن در جنبه اقتصادی، رابطه همکاری و توزیع در میان انسانها و سازماندهی جامعه برای مقابله با طبیعت . در جنبه ایدئولوژیک، جامعه تجریمات خود را سازمان می دهد که از این تجریمات ابزاری را بیافریند که بتواند توسط آن زندگانی و توسعه خود را سازمان دهد . در نتیجه هر هدفی از جنبه تکنیکی یا اقتصادی و فکری خود هدفی سازماندهی می باشد : کار سازمان اجتماعی . این قوانین تماماً "بدین صورت بوده استثنائی در مورد آنان وجود ندارد . یک ارتش برای اهدافش خرابکاری، نابودی و بهم ریختگی را در نظر

می‌تواند داشته باشد ولی این اهداف نهائی آن نیست زیرا که ارتش خرد وسیله ای — برای تجدید سازمان دنیا برای آن منافع اجتماعی است که ارتش به آن تعلق دارد. در باره یک هنرمند، یک فرد گرا امکان تصور این امر می‌باشد که وی فقط برای خود و برای خود است که چیزی را خلق می‌کند. ولی اگر او با رستی فقط برای خود کار می‌کند. خلایقیت وی برای هیچکس بمنزله خود او جذب نخواهد داشت. آنگاه هیچگونه رابطه‌ای با فرهنگ فکری به غیر از خواب‌های گذرا و بی‌ربط (اما زیبا) وجود ندارد. اگر او کوشش کند که چیزی را از خود بیافریند بدون آنکه هیچگونه استفاده‌ای از مواد و یا شیوه‌های کار و خلایقیت و عرضه از محیط اجتماعی خود نکند، آنوقت است که وی در حقیقت چیزی را خلق نکرده است. نظر گساره کار جسمی تماما" سازمانی است. چنین امری نیز در مورد طبقه کارگر نیز صادق می‌باشد. بطوریکه ماده خارج را بصورت کالا با کار خود سازمان می‌دهد و خود را بصورت یک اجتماع خلایق و چنگنده و همکاری در مبارزه طبقاتی سازمان می‌دهد. و سرانجام تجربیات خود را بصورت آگاهی طبقاتی یا کلیت شیوه زندگانی و کسار خلایق سازمان می‌دهد. و غیر از این چیز دیگری برای طبقه‌ای که می‌خواهد به اهداف تاریخی خود که سازمان دادن کل زندگی بشریت است نمی‌تواند باشد.

اکنون دوباره به مثال اولیه خود باز می‌گردیم. آیا مذهب می‌تواند ارشیه‌ای برای طبقه کارگر باشد که تاکنون طبقه هر کس فقط ابزاری برای به اسارت در آوردن آن بوده است. چه استفاده‌ای این ارشیه می‌تواند داشته باشد و چگونه کاری با آن می‌توان انجام داد ؟

انتقاد ما جوابی کاملاً روشن و جامعی را به این سؤال نخواهد داد. مذهب راه حلی برای یک مسئله ایدئولوژیک در یک نوع مشخص از جامعه که اسماً همان جامعه استبدادی است می‌باشد. مذهب متعلق به ساخت جسمی است که منکی به همکاری مقتدرانه و مستبدانه‌ای می‌باشد که در آن پاره ای نقش رهبری و دیگران نقش اجرا کننده را ایفا می‌کنند. جامعه‌ای که رابطه اختیار و فرمانبرداری بر آن غالب است، اینگونه جوامع که در آن رابطه پدر سالارانه حکمفرما می‌باشند را می‌توان در جوامع نفوذ الی سازمان‌های سرفه‌ها و بردگان، دولت‌های بوروکراتیک پلیسی امروز و رابطه‌ای که در ارتش‌های امروزی موجود می‌باشد، مشاهده نمود. در یک سطح کوچکتر آن ساختار خانواده بورژوازی و سرانجام آن رابطه‌ای که سرمایه‌های تشکیلات خود را برپه‌های آن، طبق اصول اختیار و فرمانبرداری بنا می‌دهد. چه استفاده سازمانی از یک سری عقیده‌های پذیرفته شده می‌تواند وجود داشته باشد ؟ برای سازمان دادن مؤثر تجربیات جامعه به شیوه‌ای که منطبق با کل آن سازمان باشد، همانطور که دست آورد های فرهنگی بزوجه خرد می‌تواند در خدمت و ابزاری برای سازمان‌دهی به منظور حفاظت و استحکام شکل و توسعه بیشتر آن سازمان جسمی باشد. تصور اینکه اینها چگونه در یک شکل مستبدانه زندگانی منظم گردیده است بسیار آسان است. چنین نظم بسادگی در محیط تجربه و تذکر پیوند زده می‌شود. هر عملی چه بصورت انسانی و یا عنصری، و هر پدیده‌ای بی‌انگتر ترکیب و پیوند می‌باشد: یکی خواست فعال سازماندهی و دیگری اجباری

متفلسفانه آن . تمامی دنیا به صورت یک کلیت استبدادی مستور گردیده است که در راس آن اختیار اغلا ، خدا ، یا پسرانچی ترکیبات مستبدانه بصورت یک سلسله از ستمگرین وابسته به راسی که برای مدیریت جنبه های دیگر زندگی برگزیده شده اند بنا نهاده شده است . تمامی این نمایش نیز همراه با احساسات و خوری مستبدانه همچون تحسین ، تواضع و وحشت آبروفدانه می باشد و اینچنین است روابطی که در مذهب وجود داشته که این کاملاً " یک ایدئولوژی استبدادی است .

این مسئله کاملاً روشن می باشد که چنین رابطه ای چه ابزار بسیار عالی برای یک نظم زندگانی استبدادی است . مذهب در حقیقت انسان را بسا چنین نظمی آشنا کرده و جایگاه آن در چنین سیستمی بر حسب ترتیب و کار برای اجرای وظایفی که به او منول شده است روشن می سازد ، در احساسات و تفکرات و تجربید ، شخصیت کاملاً " در محیط اجتماعی ادغام گردیده و یک واحد و شکستل فنا ناپذیر را بخود می گیرد .

شکل آفرینش و خلاقیت مذهبی در بعضی عظیمی بسیار شاعرانه است . این نکته را آزاده اندیش ما بدرستی متوجه گردیده که هر چه به مسئله اصلی که محتوای اجتماعی مذهب است پی نبرده است ، در طول مراحل توسعه اجتماعی ، که مذهب بخود شکل داده است سرایش شعر از شناخت تصویریک و عملی غیر قابل تفکیک برده و آنها را در ظن و خرد شامل می گرداند . مذهب آنگاه کلیه شناخت و تمامی تجربه انسانی را سازمان داده و آنگاه شناخت تنها از الهام (که از خدا ناشی می گردد) بصورت مستقیم و با توسط یک عامل میانچی قابل درک می گردد .

حال این فرهنگ مذهبی چه ارنیه ای برای پروتاریا دارد ؟ ارنیه ای بسیار ارزشمند و مهم . ارنیه ای که هنگامی که مورد انتقاد کارگران قرار گیرد آنگاه همچون ابزاری در دست آنان می تواند برای شناخت از کلیه جنبه های مستبدانه در زندگی مورد استفاده قرار گیرد . دنیای استبداد رویه زوال می باشد ولی هنوز نمیرد و است ، بقایای آن ما را از هر طرف مورد محاصره قرار داده و گاهی بسیار آشکار و لسی اکثراً " در پوشش های گوناگون و غیر منتظره ما را در تنگنای محاصره خود قرار می دهد . برای غلبه بر چنین دشمنی ، احتیاج به آشنائی از آن بصورتی جدی و کامل بنا بر اینست از ضروریات می باشد . پس مسئله فقط این نیست که بکنفر سنکر مذهب گردد زیرا در چنین حالتی کارگری که از برخورد انقادی جدیدی برخوردار گردیده به مراتب بهتر پیشرفت خواهد داشت تا آن ملحد بی ریائی که منکر هرگونه کیش و عقیده ای است . زیرا نخی مذهب برای ملحد بی کیش ما تنها بخاطر تاکید بر آنکه مذهب ابداع کشیشان بمنظور استعمار مردم می باشد ، و نه نخی ماهیت عملکرد مذهب و لسی از همه محتر این است که برخورد به چنین ارنیه ای ما را قادر می سازد که تحسین صحیح از معنی عناصر مستبد در جامعه امروزی و رابطه و و طرفه آن در ارتباط بسا توسعه اجتماعی داشته باشیم .

اگر مذهب ابزاری برای نگهداری سازماندهی استبدادی است ، آنگاه کاملاً " روشن می گردد که در رابطه طبقات ، مذهب برای کارگران چیزی نخواهد بود جز " اطمینان و ایجاد شرایطی برای تسلط پذیری آنان و ابزاری به منظور پذیرش

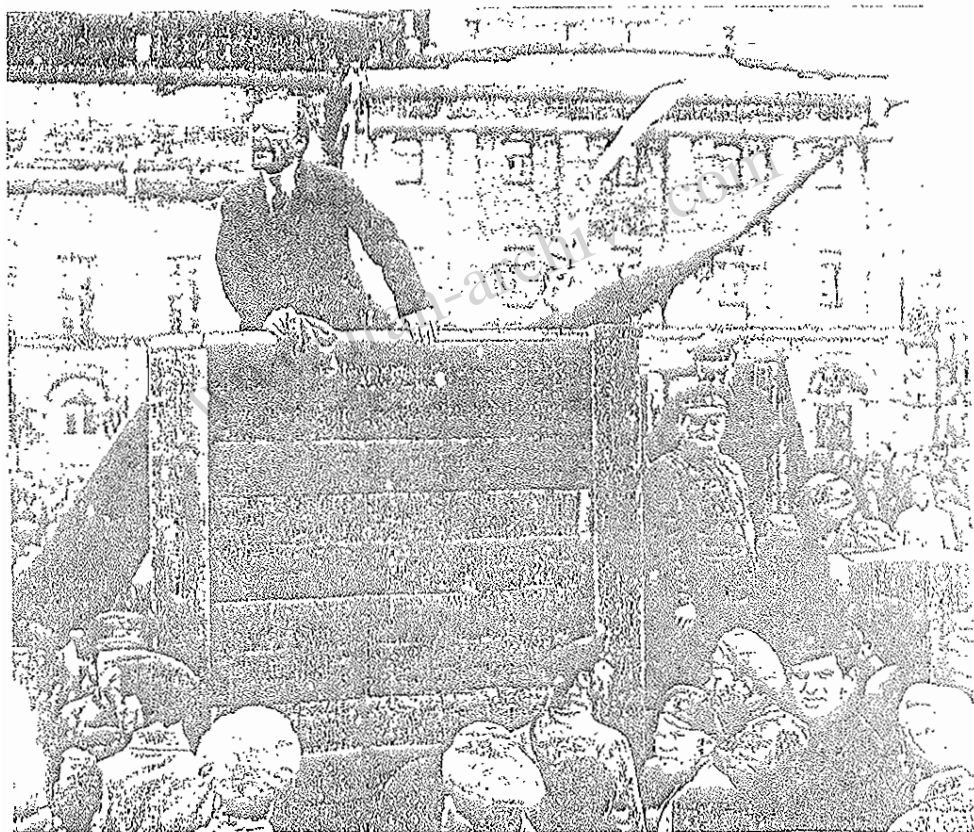
آن نظم و اخلاقیاتش که طبقات حاکم به منظور استعمار کارگران خواهان آن هستند .
 علیرغم هر چیزی که سوسیالیست های رنگارنگ، مذہبی پخواهند بگیرند ، بسیار روشن
 است که فرمولی را که احزاب کارگری متفاوت گزین کرده اند که " مذہب یک مسئله شخصی
 است " چیزی جز یک سازش سیاسی موقت که ما نمی توانیم بر آن تکیه کنیم بیش نیست .
 حالا روشن می گردد که چه رابطه ای بین ارتش و مذہب وجود دارد زیرا که مردم و یک
 سازمان استبداد می باشند و روشن می گردد که چرا خرد و بورژواهای پدر سالار و ...
 خانواده های دهقانی اینقدر به مذہب و " قوانین خدا " علاقمند هستند و خطری
 را که می تواند این هسته پر اثر استبداد نشان دهد در پیشرفت اجتماعی داشته باشد را
 مشاهده کنیم . یک نور جدیدی بر روی رهبران حزبی افکنده شده ، بر روی مسئولین
 و مفهوم کنترل جمعی که بر روی آنان اعمال گشته است !
 هر چه بیشتر گنجینه هنری و تجربیات مردم که تبلور در نوشتجات و نقاشی
 هاست محفوظ گردانیده شود متناسب با " باعث وسیعتر گردیدن بصیرت اجتماعی آنان
 گردد و موقعیت خلاقیت مستقلانه ای را که وابسته به عادات و رسومات معمول
 نیست را فراهم می سازد . اگر این چنین است ، آیا باید طبقه کارگر ارتشیه مذہبی
 خود را به ارتش بسرد ؟

انقلاب روسیه

جورج هابت

از چه نظر و تا چه اندازه
یک انقلاب پرولتری بود؟

ن. فرهنگ



لنین در حال سخنرانی با کارگران در آوریل سال ۱۹۲۰.

مقدمه : جورج هاپت (Georges Haupt) مارکسیست رومانی اصل

که در فرانسه میزیست، مقاله‌ای را که شما تحت عنوان "انقلاب روسیه از چه نظر و
و تا چه اندازه یک انقلاب پرولتری بود؟" مشاهده می‌نمایید، بصورت بی‌سبب
سخنرانی در تاریخ دوم توامبر ۱۹۷۷ به "مرکز تحقیقاتی فرناند برادل" ارائه
نمیشود. مناسبانه بدلیل مرگ وی در ۱۹۷۸، او هیچگاه نتوانست متن پیاده شده
این سخنرانی از روی نوار به کاغذ را، مشاهده، و تصحیح بنماید. بدین روی، -
امانوئل والسستاین مسئول مرکز تحقیقاتی مذکور، امر تنظیم سخنرانی هاپت را به
عهده گرفته و این سخنرانی با عنوان مذکور در شماره اول تابستان ۱۹۷۹ در نشریه
ریویو پو Review به چاپ رسید. در رابطه با جورج هاپت (۱۹۷۸-۱۹۲۸)
در قسمت مجارستانی نشین کشور رومانی دیده به جهان گشود. وی در ایام جوانی
با افکار سوسیالیستی آشنا گردید. از یکی از فعالین جنبش جوانان کمونیست
رومانی بود. با تهاجم فاشیزم آلمان به رومانی، تمامی خانواده‌ی او به اسارت نازیها
درآمده و سپس در اردوگاه آشویتز و بوخسن والد (از آنجا که آنان یهودی بودند)
به قتل رسیدند. هاپت سپس به جنبش ضد فاشیستی پیوست و در صفوف کمونیست
ها قرار گرفت. با اتمام جنگ به اتحاد شوروی رفت. از دانشگاه لنین گزراد
در رشته تاریخ با درجه لیسانس در زمینه تاریخچه جنبش طبقه کارگر و سوسیالیسم
فارغ التحصیل گشت. با اتمام درس، به رومانی برگشته و در انستیتو تاریخ مطالعات
علمی سوسیالیستی رومانی به کار پرداخت. در ۱۹۵۸ رومانی را بسوی پاریس ترک
گفت و در دانشگاه سوربن در رشته دکترای تاریخ در زمینه مسائل جنبش سوسیالیستی
به مطالعه پرداخت. و در ۱۹۶۲ از همین دانشگاه فارغ التحصیل گشت. از این مس
روی به تحقیق می‌توان او را یکی از برجسته ترین متخصصین مسائل تاریخی سوسیالیسم
و جنبش طبقه کارگر محسوب نمود. کتب پیشمار او و از همه مهمتر سازندگان انقلاب
اکبر که شامل اتوبیوگرافی‌ها و شرح احوال و اسناد بس با ارزش در رابطه با انقلاب بیون
مارکسیست انقلاب اکبر است را می‌توان یکی از نادرترین تحقیقات در زمینه انقلاب بیون
درگیر در انقلاب ۱۹۱۷ محسوب نمود. ما در شماره آینده یکی دیگر از نوشتارهای
مهم او را "چرا تاریخ جنبش طبقه کارگر؟" که در شماره ۱۴ مجله نقد نویین آلمانی
بهار ۱۹۷۸ به نظر شما خواهیم رسانید. امید داریم که کوشش ما در آشنا کردن
خواننده ایرانی با تحقیقات ارزشمند و سئوالات کلیدی که هاپت چه در مقاله حاضر
و چه در مقاله اتی مطرح می‌نماید، با برخورد خلاق و نقیصه خیز خود را در آینه‌ای
کوتاه بیان سازد. بیوگرافی هاپت را از روی مقدمه‌ای که در مقاله "چرا تاریخ جنبش
طبقه کارگر؟" نگاشته شده بود، استخلاص نموده ایم.

"هیئت تحریریه"

انقلاب روسیه از چه نظر نتایج اندازه بیک انقلاب پرولتری بود ؟

عنوان مقاله تهییج کننده است. ولی این یک سؤال واقعی است. در حقیقت ، برای بیشتر از ۶۰ سال چپ (مارکسیست و غیر مارکسیست) همین مسئله را مورد بحث قرار داده اند : آیا این انقلاب یک انقلاب پرولتری بود ؟ فکر می کنم پرولتری به عنوان یک مفهوم برای اولین بار ، در انقلاب ۱۸۴۸ مطرح شده است. از بابت ترم انقلاب پرولتری ، از ۱۸۸۰ به بعد حداقل تعداد ۳۰ نشریه خود را " انقلاب پرولتری " و یا " پرولتر انقلابی " نامیده اند . بعضی از آنها مارکسیست و بعضی دیگر آنارکو سوسیالیست و یا حتی آنارشویست بودند . اگر ما در مفهوم کسیه از انقلاب پرولتری در نظر بوده دقیق شرییم ، متوجه میشویم که این ترم اغلب به عنوان یک اصطلاح بکار برده شده و نه بعنوان یک مفهوم با معنی مشخص . معمولاً این ترم بعنوان مفهوم متضاد با مفهوم آنارکشی بکار برده شده است . این ترم حتی در مورد مارکس هم صادق است .

مفهوم انقلاب پرولتری از نظر تئوریک به حد مناسبی توسعه پیدا کرده و در این زمینه متفکرین مارکسیست علوم اجتماعی هم نقش مهمی ایفا کرده اند . ولی مفهوم انقلاب پرولتری در ادبیات سیاسی مورد بررسی دقیق قرار نگرفته است . سند بکالیست انقلابی معروف فرانسه ، غیر سونات این مسئله را چنین بیان می کند : " ما همگی مشتاق یک انقلاب پرولتری بودیم که در حقیقت برای ما همان انقلاب روسیه بود . ولی ما اصلاً نمی دانستیم انقلاب پرولتری چیست . این سؤال عجیبی نیست . این مسئله اهمیت زیادی دارا می باشد ، چرا که در واقع برخورد به این مسئله وجود دارد . برخورد اول سعی در ایجاد یک مدل ایده آل از انقلاب پرولتری دارد که بر مبنای آن بررسی واقعیات انقلاب ۱۹۱۷ و جامعه ای که از دل این انقلاب بیرون آمد ، عملی باشد . برخورد دوم بر این مینا است که انقلاب روسیه بعنوان پیش در آمد انگاشته نشود بلکه مسائل جدیدی که چپ در اروپا پس از آن روبروست ، مورد بررسی قرار گیرد . برای این چپ معاصر ، صحبت از انقلاب پرولتری چه معنایی می تواند داشته باشد ؟ من این مسئله آخری را الان نمی توانم مورد بحث قرار دهم . برای این چپ ، طبقه کارگر بعنوان طبقه ای روحانی ، با مسئله وظیفه تاریخی در آمده است . بنابراین مسئله یک امر خیالی نیست چرا که اگر امروز به کشور هاغسی مانند ایتالیا و فرانسه نگاه کنیم در من یابیم که این مسائل خیلی مهم : حیاتی هستند . حزب کمونیست ایتالیا دچار بحران ماهیت شده است ، بدین معنا که این حزب در پی گسترش پایگاه توده های که وسیع تر از طبقه کارگر باشد ، در تشویق و تعریف عواملی دارد که برای تبدیل آن به یک حزب توسعه یافته ای لازم می باشند . در فرانسه اگر به اتفاقاتی که در شش ماه اخیر در روابط بین حزب کمونیست و حزب سوسیالیست رخ داده نظر بکنیم در می یابیم که همین مفهوم حزب طبقه کارگر اصلی بحث های میان سوسیالیست ها و کمونیست ها را تشکیل داده است . حزب کمونیست فرانسه در اینکه آیا می خواهد حزب طبقه کارگر

باشد. و یا حزب یک جنبش توده‌های، مردداست. خواست نمایندگی طبقه کارگر - بعنوان طبقه هژمونیک، حزب کمونیست فرانسه را در شرایطی قرار می‌دهد که قادر نیست نمایندگی جنبش عموم و نیروهای خلقی را بنماید.

من لغت "خلق" را بکار بردم. برای اینکه کلمه دیگری در اختیار ندارم. این لغت خیلی بدی است. آگاه هستیم که از نظر علوم اجتماعی بی‌معنی است. ولی از نظر لغات مادر مضمیقه هستیم. مخصوصاً اینکه تاریخ شناسان برعکس متفکرین علوم اجتماعی در بکار بردن کلمات، خیلی سستی هستند. این ترم به مفهوم عام آن بطرح شده، که بعداً به این مقوله مراجعه خواهیم کرد.

بنابراین چه فایده یک چهارچوب تئوریک قوی برای بررسی انقلاب پرولتری است. آنها سهل‌انگارانه انقلاب سوسیالیستی را مساوی انقلاب پرولتری گرفته‌اند و یا بالعکس انقلاب پرولتری را مساوی انقلاب سوسیالیستی قرار داده‌اند. به علاوه، آنها فرض کرده‌اند که طبقه کارگر حامل یک وظیفه تاریخی است و این وظیفه تاریخی این طبقه به‌سزبان یک نیروی اجتماعی خواهد بود که انقلاب سوسیالیستی را بانجام برساند که شود منجر به آزادی کامل طبقه کارگر می‌گردد.

اگر ما قدری در این دو شبهه برخورد دقت کنیم، می‌بینیم که هیچکدام آنان بخودی‌خود غلط نیستند، ولی اشتباه سهمی در آن‌ها نهفته است. این فرضیات ساده‌گرایانه از یک پیش‌بینی سرچشمه می‌گیرند، یعنی برداشتی از سرمایه‌داری که سرچشمه به قرن نوزدهم می‌شود، دوران که به سرمایه‌داری لیبرال یا بقول هیلفر دینگ به دوران "سرمایه‌داری سازمان‌یافته" معروف است. چنین درک ماکن از سرمایه‌داری محدود به رئالیسی است که آن زمان در کشورهای پیشرفته صنعتی اتفاق می‌افتاد، درحالی‌که خود سرمایه‌داری به‌عنوان یک سیستم جهانی درنیامده بود. این اشکال اولیه این پیش‌بینی است. درم اینک این تفکر فرض می‌کند که مردم به دو بخش بورژوازی از یکطرف و پرولتاریا از طرف دیگر تقسیم شده‌اند که خرید این نوع تقسیم بندی در حقیقت انعکاس واقعیات قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. این فقط لااقل نبرد که دهقانان را طبقه‌ای نسبتاً ارتجاعی تلقی کرده است. این پیش‌بینی، مبارزه اجتماعی را در کشورهای باصطلاح عقب‌افتاده از نظر انداخته است. مفهوم خاص انقلاب پرولتری با این مسئله ارتباط دارد، چرا که انقلاب پرولتری چیزی است که در پرتابه کشورهای پیشرفته قرار دارد. حتی در مورد آلمان اواخر قرن نوزدهم، هم سوسیالیست‌ها متقاعد نشده بودند که سوسیالیست مناسب برای انقلاب پرولتری رسیده است. در اواخر قرن نوزدهم، آلمان از نظر اقتصادی کشوری پیشرفته محسوب می‌شد، اگرچه از نظر سیاسی عقب مانده بود. بهر حال چیزی که بدان عقب‌افتاده اطلاق می‌شود، یک مسئله نسبی است. بگذارید به مسئله انقلاب روسیه برگردیم. از در راه می‌توان به تاریخ جنبش طبقه کارگر برخورد نمود. می‌توانیم بدان بعنوان یک سنت و بعنوان یک نوع مشروعیت برخورد کنیم: افسانه‌ها و حماسه‌های ساخته شده را بیخ به این جنبش‌ها در بسیار مهمی در بسیج طبقه کارگر بازی نمود. ولی وقتی همین‌ها به یک نسوع تصور عمومی تبدیل شدند، رل مخالف را بازی کردند یعنی همان رل مشروعیت

مذهبی، که عمده مایوس‌کننده و هم‌تشتت‌انگیز است. همان‌طوری‌که مارکس می‌آموزد، کیش‌سازی از گذشته، توهم به چیزی که مرده است، ارتجاعی است. این جزئی‌سعی است از اتفاقاتی که در رابطه با تاریخ جنبش طبقه کارگر رخ داده‌اند. سیرات خواران و یازماندگان این جنبش، گذشته را به یک کیش و یک سنت تبدیل نموده‌اند. البته راه دومی هم برای شناخت از تاریخ جنبش کارگری موجود است، راهی که مهرین‌سنگ، آرتور روزنبرگ و بیا استواک در پی‌سپر برگزیده‌اند. آنها گذشته و تجارب جنبش طبقه کارگر را به‌عنوان پراکسیس بکار می‌برند.

کمون و انقلاب روسیه هر دو به‌عنوان "انقلاب در لباس طبقه کارگر" نامیده شده‌اند. مسئله‌ای که وجود دارد اینست که چه چیزی پشت این لباس نهفته است؟ انقلاب در شمال طبقه کارگر چه معنایی دارد؟ منظورم از انقلاب روسیه همان انقلاب اکثریتی باشد. من کلمه "انقلاب" را بکار می‌برم هرچند کسه این عنوان هرگز در دوران انقلاب بکار برده نشد. در این مورد حد اقل چهار مورد ابهام وجود دارد: یکی در مورد نقشی است که طبقات مختلف اجتماعی در انقلاب بازی کردند که نه تنها در مورد انقلاب روسیه صادق است بلکه در انقلابات قرن بیستم نیز مطرح می‌باشد. این مسئله میزان هژمونی است که نیروی سیاسی مدعی نمایندگی طبقه کارگر اعمال می‌کند. مورد دوم در رابطه با نفساقتی است که بین برنامه نیروی هژمونیک از یکطرف و اهداف تکوینی که آنها در پیسی آن هستند، از طرف دیگر وجود دارد. این بیابانگر ماهیت طبقاتی انقلاب است. مورد سوم ابهام در مورد اختلافی است که بین تصور نیروهای هژمونیک انقلاب از خود به‌عنوان یک فاکتور مشرعیت از یکطرف و تفکر جمعی از طرف دیگر وجود دارد (Self Image v.s. Collective Mentality) مورد چهارم مسئله قدرت، محتوا و پایگاه طبقاتی این قدرت است، بزبان دیگر صحبت بر سر اینست که فرضیه ضرورت سپردن قدرت به طبقه کارگر تا چه حدی محدودیت برای انقلاب ایجاد خواهد کرد.

برای اینکه مسائل مطروحه در بالا مورد بررسی قرار گیرند، باید به تاریخ جنبش انقلابی روسیه قبل از سال ۱۹۱۷ رجوع کرد. آن را در برابر واقعیات دوره ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ قرار داد. دوره‌ای که در آن نارضایتی عمومی تبدیل به مسأله انتظاری معجزه طلبانه برای انقلابی که جهان را دگرگون بسازد، شده بود. کارل کراس، سال ۱۹۱۴ را "روزهای آخر بشریت" نامیده است. مردم انتظار داشتند که انقلابی جهش‌مندی و شمعیت را از آنچه که بعد از ۱۹۱۴ بوجود آمده بود بیرون بیاورد و بزبان دیگر بشریت نوینی پدیدار شود.

در باره انقلاب پرولتری روسیه چندین مسئله وجود دارد. اول از همه، مسئله میراث مارکسیستی در باره قدرت در انقلاب پرولتری است. دوم، در رابطه با مباحث مشخص روسیه در باره انقلاب سوسیالیستی است که شامل نقش پرولتاریا در جنبش انقلابی هم می‌شود. و بالاخره اینکه واقعیات انقلاب روسیه چگونه بوده است.

ارشیه^۱ مارکسیستی درباره انقلاب پرولتری در چارتر دید و ابهام می باشد . حتی قبل از ۱۸۴۸ دو نوع خط فکری ، دو نوع بینش رایج به انقلابی که می بایست انجام می گرفت ، وجود داشت . اولی معتقد به شهر یوبد . بعضی از سوسیالیست ها معتقد بودند که انقلاب ، یعنی انقلابی که می بایست صورت می گرفت ، می بایست پیروتری و نه از نوع بورژوازی باشد . این خط فکری را می توان از ویتلینسک تا بلانکیست ها و مارکسیست های چپ رادیکال در قرن بیستم دنبال کرد . بینش دوم از آن مارکس وانگلس است . خط آنها سبطاطانه و مبهم است و به یک صورت آنها را ضمیمت اروپا را چنان می دیدند که در آن پرولتاریا فقط می تواند مستقیم چپ انقلاب بورژوازی را بازی کند . چرا که ماهیت یک انقلاب بر مبنای رشد روابط تولیدی روشن می شود و وضعیت از انقلاب پرولتری در یک جامعه عقب مانده و غیر بورژوازی می سرود است .

این شاید بهتر باشد به بعضی از نوشته ها اشاره گردد . درست قبل از انقلاب ۱۸۴۸ ، مارکس نوشت : " حتی اگر پرولتاریا سلطه پروروازی را برانندازد ، پیرویش کوتاه خواهد بود ، چیزی که یک لحظه گذرا در خدمت به پروروازی است مثل همان چیزی که در آنتو (Анто) بسال ۱۷۹۴ اتفاق افتاد . " رایج به همین دوره گفتار انگلس حتی روشن تر است : " اگر پرولتاریا الان قدرت را گنبد کند ، حد اکثر خواهد توانست وظایف خرد بورژوازی و نه پرولتری راه بانجام رسانند . حزب ما فقط در صورتی می تواند قدرت دولتی را در دست بگیرد که شرایط ، اجازه تحقیق این ایده را بدهد . "

آیا این بدان معنی نیست که مارکس وانگلس در سال ۱۸۴۷ تحریریه مشخصی از اهداف جنبش سوسیالیستی جدید را ارائه نمودند ؟ هدف نهائی فقط می توانست تحقق سلطه سیاسی پرولتاریا باشد . بنابراین ما بطور خلاصه تعریف کلیدی را که در اختیار داریم ، تعریفی بسیار بد از انقلاب پرولتری می باشد که این همان سلطه سیاسی پرولتاریاست .

در اوایل دهه ۱۸۷۰ ، این مسئله موضوع اصلی بحث در روسیه بود . بررسی چندین عامل رایج به این دوره ضروری است . در این دوره ، روشنفکران شمال جنبش انقلابی روسیه بدنبال یک نیروی اجتماعی بودند که انقلاب را رهبری کند . با معرفی مارکسیسم در روسیه تشهیری در برداشت از نقش نیروی اجتماعی پرولتاریا بوجود آمد . این تشهیر در رابطه با تشویق ول نیروی اجتماعی انقلاب به پرولتاریا در مقابل دهقانان بود . از سالهای ۱۸۸۵ - ۱۸۸۴ ، نقش پرولتاریا و وظیفه تاریخی آن ، مسئله عبود سحر سوب می شد . به بعضی از نوشته های آن موقع رسوب می کنیم : در اولین کنفره انترناسیونال دوم در پاریس به سال ۱۸۹۰ ، پلخانف سخنان خود را چنین به پایان برد ، " جنبش انقلابی در روسیه فقط تحت شرایطی می تواند موفقیت آمیز باشد که یک جنبش کارگری باشد . " تمام تحلیل های آن دوره ، از مارکسیست های قانونی گرفته تا منشویک ها و بلشویک ها پذیرفتند که پروروازی در روسیه ضعیف تر از آن است که قادر به انجام این وظیفه تاریخی باشد . و بدین دلیل " کارگران روسی باید برای اولین بار در تاریخ گنبد

آزادی سیاسی عجله کنند. " کسی که این جمله را نوشته پلشافف و یا لنین نبود، است بلکه استروه (Struve) آنرا نوشته است. این نظریه، بیانگر بینش نسلی از مارکسیست ها بود که در کلام بسیار پرمغز، روشن و خیال انگیز بود. این برداشت از پرولتاریا و انقلاب روسیه نه تنها در خود روسیه رواج داشت بلکه در اروپای غربی هم به همان شکل بود. بنابراین هژمونی انقلابی که باید و قسمتی می یافت به پرولتاریا تفویض شد و این نه تنها از طرف بلشویک ها بود بلکه از جانب منشویک ها هم صورت گرفت. نقطه پرولتاریا قادر به پیش قدم شدن و رهبری در انقلاب شمرده می شد. تمام کیفیت و کارایی و خواص انقلابی به پرولتاریا نسبت داده شد. این تصور ایده آل از پرولتاریا از اواخر قرن نوزدهم به بعد در تفکر جمعی بعنوان یک عامل ثابت پذیرفته شد.

بگذارید به برداشتی که از گروه های دیگر اجتماعی مثلا " دهقانان در بین مارکسیست های روسی رواج داشته، نظری بیفکنیم. لنین و تروتسکیست ها دهقانان بعنوان عوامل باغی و آنارشویست برخورد کرده اند که فقط می توانستند پتانسیل انقلابی را در شرایط بخصوصی داشته باشند: " شرایطی که در آن پرولتاریا قدرت حکومتی را در دست داشته باشد" (تروتسکی، ۱۹۱۷). این تفکر جمعی راجع به پرولتاریا حتی مورد قبول سوسیال رولوسیونیست ها هم بود. آنها مارکسیست نبودند و یا یگانه وسیعی بین دهقانان داشتند. حتی برای آنها هم در برنامه انقلاب کارگران نقش مرکزی را بازی می کردند. فرضیه اینکه سوسیال رولوسیونیست ها حمایت دهقانان را داشته اند و بلشویک ها و منشویک ها حمایت کارگران را، کاملاً اشتباه می باشد. سوسیال رولوسیونیست ها در میان کارگران پایسته حمایت قوی داشتند. در نظری آنها بین کارگران و دهقانان تشابه نزدیکی وجود داشت. سوسیال رولوسیونیست های چپ در بین سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ نبودند که به انقلاب پرولتری مستعد شدند بلکه آنها همیشه به انقلاب پرولتری معتقد بودند. انقلاب پرولتری سبیل بود، علیرغم آنکه تعریف مشخصی از این مسئله وجود نداشت.

بگذارید به مسئله پیچیده ای برگردیم که چرا و چگونه پرولتاریای روسیه به کاتالیزوری برای تعیین میزان پرولتری بودن هر انقلابی تبدیل شد. البته ما باید قدری بیشتر راجع به ماهیت پرولتاریای روسیه بدانیم. ما همگی آشنا به کار تحقیقی لئوپولد هایپمسن (Leopold Haimson) راجع به تغییر و تحولات طبقه کارگر روسیه قبل از ۱۹۱۴ هستیم. بعلاوه بر مبنای نوشته های حاضر می دانیم که روسیه بعد از سال ۱۹۰۰ در پروسه صنعتی شدن سریع قرار گرفت که خود این صنایع تعداد زیادی پرولتر صنعتی را با گرایش های سوسیال دموکراسی متمرکز ساخته بود. ما ضمناً می دانیم که نمی توانیم از انقلاب صنعتی در روسیه قبل از دهه ۱۹۲۰ صحبتی بکنیم. قبل از آن ما شاهد توسعه سرمایه داری، رشد صنعت است هستیم ولی این بمعنی انقلاب صنعتی نیست.

بعلاوه، بینش سنتی راجع به طبقه کارگر روسیه هم باید تصحیح بشود. بینش سنتی راجع به طبقه کارگر روسیه برای ما و راستوار بوده که این طبقه شامل

تعداد معدودی همیشه است (در سال ۱۹۱۴ حدود ۳ میلیون کارگر در تعداد معدودی از رشته های صنعتی کار می کردند) . اما این پورناریا بشکل متمرکز در نقاط استراتژیک روسیه قرار داشته که نقاط استراتژیک مزبور عبارتند از :

سنتر پترزبورگ ، سوردولاوسک ، و بعضی شهرها در ایالت اوکراین . این برداشت به چندین دلیل غلط است . اول اینکه روشن نیست که آیا شهرهای بزرگ روسیه قبل از ۱۹۱۴ در استراتژیکی واقعا " داشته اند یا نه ؟ ما می توانیم به خطوط راه آهن مراجعه کنیم . در کشوری که به بزرگی ایالات متحد آمریکا است ، توسعه انقلاب به معنی رفتن از Brussel به Anwerp نیست . تسور فصلی می خواهد که کسی از اوکراین به بعضی قسمت های قفقاز Caucasus برود یعنی در شرایط هم برای خوب هم این سفر چندین هفته طول می کشد . حتی با قطار و در شرایط امروز ۲ الی ۴ روز طول خواهد کشید . در سال ۱۹۱۴ سنبله ارتباطات بیسین مراکز مهم صنعتی مسئله مهمی بود . دوم ، با وجودیکه کارخانه های بزرگ و پراکنده داشتند اما تعدادشان بسیار کم و استثنائی بود . بهر حال مسئله اصلی فاصله اندازه کارخانه ها نیست بلکه چه نوع صنایعی ، صنایع رهبری کننده را تشکیل می داد هاند ، امر مورد نظر ماست . می بینیم که بیشتر صنایع را همان صنایع سنتی ریسندگی و سمن تشکیل می دادند . صنعت مدرن فلز قسمت کوچکی از کل صنایع را تشکیل می داد است . صنایع الکتریک و شیمیائی نیز کم اهمیت بوده اند . در نتیجه تمرکزی که تصور میشود یک تمرکز نسبی است .

پسلاود ، مسئله ای که بیشتر اهمیت دارد اینست که طبقه کارگر طبقه جوانی بود که بیشترشان از دهات آمده بودند . تعداد کارگران ماهر خیلی کم بود . در آلمان کارگران ماهر پایگاه اصلی حمایت از حزب سوسیال دموکرات بودند . ولی در روسیه اغلب کارگران را کارگران غیر ماهر تشکیل می دادند . پسندگی آنها از همین طبقه کارگر جوان و بیانی می آمدند . اما کارهای کارگری حزب بلشویک اغلب از مسلح مردم کارگران بودند ، که بعضی اوقات بسیار رادیکال نیز بودند .

اما در واقع دیگر جنبی میانه رو عمل می نمودند . مثال آنست که به های کارگری آلمان ندرت مناسبی برای درک عدل العمل گروه اجتماعی مشابه در روسیه سال ۱۹۱۷ بود . آنها رادیکال می شدند . وقتی شرایط بحرانی را بیکالی را برپا کرده بود . ولی وقتی که چند دیگر رادیکال نبود آنها هم متدول می شدند . البته این موضوع تا حدی مبتنی بر حدی است زیرا که مطالبات پیشینه ای (به خصوص کرافیک) را هیچ به اعضای حزب بلشویک بعد از ۱۹۱۷ بندرت صورت گرفته است . ما راجع به پایگاه اجتماعی این احزاب جنبی کم می دانیم .

در سال ۱۹۲۶ Woytinsky کتابی باسم Die Welt in Zahlen منتشر کرد که در آن کمیت طبقه کارگر نسبت به کل جمعیت نشان داده شده است . بر مبنای این تحقیق طبقه کارگر روسیه نسبت به کل جمعیت اقلیت کوچکی را در بر می گیرد .

ما چه منظوری از بحث راجع به طبقه کارگر داریم ؟ اینکه طبقه کارگر نیروی رهبری کننده انقلاب ۱۹۱۷ بوده را ما نمی بینیم . اما لازم است سئوالی

طرح کنیم بدین منوال که : اهداف ، اهداف ، خود بخودی طبقه کارگر در انقلاب ۱۹۱۷ کدام ها بودند ؟ و کدام پارتیک نشان دهنده رادیکالیزه شدن آنهاست ؟ در مراحل اولیه انقلاب ، خواسته های طبقه کارگر بسیار معتدل بود . پدیده رادیکالیزه شدن آنها بیشتر تحت تاثیر دینامیزم انقلاب بود و نه خود جنبش طبقه کارگر . منظور از دینامیزم انقلاب چیست ؟ دینامیزم یک انقلاب نتیجه تضاد موجود در انقلاب است که یک طرف آن را مقاومت توده ای و طرف دیگر را فشار بسیج عمومی تشکیل میدهد . نوشته های ج . کیپ (J. Kipp) و رابینوویچ (Pabinovich) راجع به اتفاقاتی که در شهرها و مشخصاً در سنت - پترزبورگ می افتاد توضیحات کافی را میدهد اما راجع به شهرهای دیگر اطلاعات بسیار کمی در اختیار ما قرار گرفته است .

در روستاها اما ، چه اتفاقاتی رخ داد ؟ جوابی نداریم ، ولی می شود فرضیه ای را مطرح کرد . ما فقط تاکیدمان بریک انقلاب باز انقلابی بود که در روسیه اتفاق افتاد با انقلاب شهری ، که در بن انقلاب شهری ، انقلاب طبقه کارگر نهفته بوده است . ولی حقیقت ، حقیقت بهت انگیز سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ چه بود ؟ حقیقت اینست که یک انقلاب بزرگ دهقانی در جریان بود که کمتر کسی راجع به آن چیزی می نویسد مگر اینکه از آن بعنوان یک جزء کوچک پیوسته به طبقه کارگر یاد می شود . هم چنین انقلاب اقلیت های ملی ، که بزبان دیگر یکسری انقلابات ملی نیز رخ داده بود .

اهمیت استراتژی لنین در چه امری نهفته بود ؟ ما مخصوصاً از استراتژی لنین و نه استراتژی حزب بلشویک صحبت می کنیم ، چرا که لنین در این مسئله تقریباً تنها بود ، استراتژی او بر این منوال قرار داشت که این سه نیرو جنبش طبقه کارگر ، جنبش دهقانان ، و جنبش ملیت ها - رایه زیر هژمونی حزب بلشویک گسرد آورد . پیروزی و شکست انقلاب ۱۹۱۷ در سمولنس (Smolny) تعیین کننده است ، بلکه در روزهای بعد از آن بود که سرنوشت انقلاب مشخص گردید . وقتی بلشویک ها به قدرت رسیدند ، سؤال اصلی این بود که آیا آنها خواهند توانست بیشتر ویا کمتر از کمون پاریس قدرت را در دست نگاه دارند ؟ اگر نامه هایی که ژاک سادول (Jacques Sadoul) در سال ۱۹۱۷ از سنت پترزبورگ به آلبرت تاماس (Albert Thomas) می نوشت مراجعه نمائیم (که کمتر تاریخ شناسی به آنها رجوع کرده است) به موضوع عجیبی برخورد خواهیم کرد . او هر روز با لنین ، نروتسکی و کروپسکیا و دیگران در تماس بود . وی می گوید بلشویک ها باور ندارند که خواهند توانست قدرت را نگه دارند . ولی هدفی که آنها برای خود قرار داده اند این نیست که قدرت را نگه دارند ، بلکه می خواهند مسیر تاریخ را عوض کنند . در هفتاد و پنجمین روز به قدرت رسیدن ، لنین در سخنرانی ای چنین بیسان نمود : " ما تا امروز در دست ۳ روز بیشتر از کمون پاریس در قدرت بوده ایم . "

این مسئله فقط طرح یک نکته نیست بلکه موضوع اصلی تجزیه و تحلیل انقلاب پرولتری در روسیه است . این انقلاب فقط در چهار چوب انقلاب جهانی یعنی انقلاب در اروپا و مشخصاً اروپای غربی مفهوم پیدا می کرد . همانطوریکه

لنین در تزه‌های مسرف آوریل خود مطرح می‌کند، اینکه ماهیت انقلاب روسیه - سوسیالیستی خواهد بود یا نه؟ بستگی به این داشت که آیا پرولتاریای روسیه جنبش روسیه را دنبال خواهد کرد یا نه. چرا که روسیه خود فقط بخشی از سیستم امپریالیستی بزرگتر یعنی اروپا را تشکیل می‌داد. تصور می‌شد که انقلاب ماهیت پرولتری پیدا خواهد کرد چرا که انتظار می‌رفت که طبقه کارگر صنایع کشورهای پیشرفته جنبش را حمایت کرده و ادامه دهند.

لنین این استراتژی را بعد ها بطور کامل عوض کرد و این تدوین استراتژی نه سال ۱۹۲۱ یعنی شکست در ورشو بلکه در همان سال ۱۹۱۸ صورت گرفت. استراتژی آلترناتیو او این بود که سه انقلاب یعنی انقلاب کارگران، انقلاب دهقانان، و انقلاب ملیت‌ها را بهم پیوسته نگاه دارد. این استراتژی آلترناتیو مسئله ملیت‌ها را به مسئله اصلی مردم مستعمرات تبدیل ساخت. لنین در مقابل اعتراضات حزب بلشویک جواب می‌داد که پاسخ به مسئله ملی یک موضوع حیاتی برای انقلاب روسیه است. این یک انحراف تئوریک نبود. لنین درکی غلطی از استراتژی داشت. در مورد مسئله ملی موضع تئوریک او بسیار ارتدوگس نبود. ملیت‌ها جواب مسائل خود را فقط در انقلاب پیدا خواهند کرد، و جواب‌هایش به این مسائل بستگی به این دارد که کلا "سرزهای کشورها از بین بروند. این بیندیش کلاسیک که توسط کائوتسکی مطرح شده بود ذره‌ای عوض نشد. ولی لنین از نظر استراتژی و تاکتیک اهمیت مسئله ملیت‌ها را جنبش‌های آزاد بیخس ملی را در رابطه با یک سوم اروپا مطرح نمود.

بنابراین ماهیت انقلاب ۱۹۱۸ - ۱۹۱۷ روسیه چه بود؟ اول از همه این یکی از اولین انقلابات خلقی قرن بیستم بود. ولی چرا این انقلاب خلقی به لباس پرولتری درآمده است؟ پس چرا عنوان و مشروعیت انقلاب پرولتری را پیدا کرده است؟ با این دو مسئله را فقط از جنبه صنعت و در شرایط صنعتی آن سالها می‌توانیم توضیح دهیم. آن سالها، سالهای بعد از جنگ اول جهانی، سالهای آزاد یکالیزه شدن اروپا بود. جو عمومی بشدت ضد سرمایه داری و رشد پرولوازی بود. مردم بدنبال نیروی اجتماعی ای بودند که قادر به انقلاب کردن باشد، و همین نیروی اجتماعی قرار شد که پرولتاریا باشد. ایده طبقه کارگر بعنوان یک طبقه یا بیسک وظیفه تاریخی در میان چپ اروپا به اهمیت داشت. تشکیل اجزای کوچکترین اروپا در آن سالها بر مبنای بهم پیوستن سرمایه و آرزوی تغییر و تحول در اروپا یا سبزل متفرد انقلاب روسیه بود.

اگر کسی به تاریخ فرهنگ روسیه - بین سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۱۸ نظرسری بیندکند، به پدیده بسیار جالبی برخورد خواهد کرد. تمامی مردم سرمایه‌ستاران بودند، که کارگر باشند. این احساس عمومی مردم اتحاد شوروی بود. همه لباس‌های کارگری می‌پوشیدند. گروه اجتماعی‌ای که پیش از همه به آن موضوع می‌شد، طبقه کارگر بود که کانون اصلی ماهیت انقلاب در زمانه آینده تصور می‌گردد. راستی این تصور مسکاتی بعد ها در چه چهره‌های تغییر نمود؟ تغییر نه در جنبش پرولتری، بلکه در انتزاعی‌نالی بلکه در جهت پرولتری و یونیفرم کلاسیک روسی سامان یافت. این خود در رابطه با جنبش‌های اروپا بود که تا چه اندازه روسیه پرولتری بوده است.

اعلام موجودیت



اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی

انقلاب بهمن ماه ۵۷، انفجار انقلابی بود، های شریفین خیزش طبقات در بند ستم و استثمار، به سلطه رژیم دیکتاتوری - سلطنتی پهلوی پایان بخشیده و دوره جدیدی از پیکسار طبقاتی را در جامعه ما گشود. مچه نوع شرایط عینی و ذهنی حاکم بر مبارزه طبقاتی در مقطع قیام: وجود میلیونها شهید ستشهری عاصی و آماده انفجار، نقش وییژه روحانیتششینه و نفوذ تاریخی دین در اذمان توده ها، تضاد های درونی بورژوازی ایران و متر از همه فندان رهبری انقلابی پرولتری، در بستر بحران اقتصادی اجتماعی اواسط سالهای ۵۰، همه و همه انفجاری را موجب گشتند که منجر به قدرتگیری حکومت -جمهوری اسلامی گشت. گر چه در فرایند این انقلاب شاهد شرکت اقشار و طبقات گوناگون اجتماعی بودیم، ولی بیشک نیروی اساسی آن متعلق به طبقه کارگر ایران و شهید ستان شهری بود.

طبقه کارگر ایران، علیرغم بی بهره گی از رهبری انقلابی، ضرباتی اساسی بر پایه های پرسیده رژیم شاه وارد آورده و ظرفیت عظیم انقلابی نهفته در خود را بنمایش گذارد. این خیزش، اما، پبروزی تحول نوین تاریخ معاصر ایران نگردید. چه، در شرایطیکسه ذکر آن رفت، بعضی حزب انقلابی طبقه کارگر و مارکسیسم انقلابی، روحانیت و نظام عقیدتی پیش سرمایه دارانه اسلامی، رهبری جنبش را در چنگ خود گرفت. لاجرم رهبری پرولتاریا در انقلاب حاصل نگردید و نظام سرمایه داری نیز بر جای باقی ما، رژیم جمهوری اسلامی، خود بیان شکست انقلاب بود. و این شکست بهای فدان خود آگاهی اجتماعی توده ها و عدم رهبری طبقه کارگر و در نتیجه بر جای ماندن نظام استثماراری سرمایه داری بود. سرمایه اجتماعی این بار به لباس جامعه فقهی اسلامی، اراده و منطق خود را بر جامعه تحمیل نمود. بلوک حاکم جدید، داوطلبانی دیگر نیسز داشت. "لیبرالهای آزاد یخواره" اولین گماشتگان حکومت جا بران و جلادان بودند. ولا بیت فقیه با حضور آنان به جامعه تحمیل شد. جنبش مردم کرد ستان تحت مدیریت و تخصص نظامی این حضرات سرکوب گشت. حرکت زنان در جهت کسب حقوق دموکراتیک شان در زمان زمامداری "لیبرالها" خفه گردید و بالاخره نیز "انقلاب فرهنگی" یسا سرکوب روشنفکران و بستن دانشگاهها نیز با شرکت "بورژوازی آزاد یخواره" وطنسسی صورت پذیرفت، شکست انقلاب در عین حال اعلام ورشکستگی به تقصیر "لیبرالهای" ایران نیز بود.

رژیم جدید بعنوان سدی ارتجاعی و پدیده های ضد انقلابی در برابر حرکت خلقهای تازه بیا خاسته (کرد و ترکمن و...)، زنان تحت ستم ولی آزاده، روشنفکران ترقیخواه و بالاخره کارگران و دهقانان مانده در زنجیر استثمار قد علم نمود و در تاریخ ایران ظاهر شد. رژیم با دینی کردن هرچه بیشتر جامعه، اقدام به گرفتن ابتدائی ترین و خصوصی ترین حقوق مردم نمود که بیا خاستند تا بر زندگی اجتماعی

شوریش حاکم گردند . و این شروع مرحله جدیدی از مبارزه طبقاتی در تاریخ معاصر ایران بود . منطق این مبارزه با خود آگاهی و سازماندهی روشنفکران و طبقه کارگر گره خورده است . و اگر هنوز این خلق کرد است که آخرین سنگرهای مقاومت انقلابی را نگهبان است ، درست بدین دلیل است که خود آگاهی و سازماندهی زحمتکشان محور اصلی این حرکت اجتماعی است که با خیزش اجتماعی بهمن ۲۷ آغاز گردید .

رسالت ما ، اما نه در شرح شکست و سرک انقلاب نخستین ، که در برنامهنویسی و کشف و در جهت توضیح مسائل در مسیر آنگاه که تحقیقی و در راستای تحول اجتماعی پرولتری خلاصه میشود ، چرا چنین شد ؟ و چه باید کرد ؟

چپ انقلابی ایران چه سهمی از شکست را برداشته می کشد ؟ روشنفکران سرده بورژوازی با به فراموشی سپردن این حقیقت که آزادی پرولتاریا تنها بدست خودش حاصل میگردد خود را جاننشین طبقه کارگر کرده و جدا از طبقه ، چنان در صحنه مبارزه طبقاتی تنهاساز ماندند که چنگی اهلان نشده را به سهلترین طریق ممکن بازنده کردند . امروز نه تنها

سرنوشتشان همچون گذشته ، جدا از طبقه و انحطاط آنها میدید است . سازمان فدائی (اقلیت) با ترمیم به سابقه مبارزاتی گذشته و چهار رمانتیک عقیده با نده " وحدت پرولتاریا (سازمان فدائی) " و سرده بورژوازی را دیکتاتور (سفاک) گردانیده ، مارکسیسم را با چهره تاریخ یکی انگاشته ، غرض در رفیالی و عدالت نبود بهر حال مجاهدین از دخالت در مبارزه طبقاتی ناامید گردیدند و نتوانستند در تحولات اجتماعی مساعد ما نقشی ایفا نمایند . برای اینان مبارزه طبقاتی امری فرضی و پیشگویی های " سرداران انقلاب " (خودشان) مرکز تحول اجتماعی است . انقلاب شان نیز ربطی به انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا نداشت . آخر در انقلاب اینان با پیدا سهمی بهر معنی میرسید . " دیکتاتوری دموکراتیک " چند طبقه (پرولتاریا ، خرده بورژوازی شهر و روستا) ، پرولتاریز ناب سازمان فدائی را عریان ساخت . پرولتاریز آمیخته به روی پرولتاریز و سترتاریز غالب بر حزب کمونیست شوروی در سالهای ۳۰ - ۴۰ . تعجب انگیز نخواهد بود که اگر در " تجزیه انقلاب " سازمان فدائی شوروی متحد مملکت های ایران بهر معنی است . آید . و سه انقلاب بین توده های و اکثریتی " ما همیما " خلقی از یابی کردند . پیش سازمان فدائی نباید جدا از آتشخورد تئوریک آنان که سرچشمه از خلق سترتاریستی حاکم بر سترتاریست شوروی و پرولتاریز بود ما همیما غیر سوسیالیستی آن را نیز تنها در دسترنمای در چپ سترتاریستی کارگری و دهقانی و طبقه مشی استالین باید جستجو نمود . بدینگونه است که روی پرولتاریز شوروی پس از آن که کرد تا ، که ادامه منطقی خلق سترتاریستی و سازشکارانه گذشته میماندیم که تحت شرایط جدید و فرم مشخص تری پیدا نمود .

ماژرکسیسم نیز ظریفم ادعایش ، نه بدینسان انقلابی در برابر روی پرولتاریز مدون ، که شوروی در آتشخورد راه و فرم کیش روی پرولتاریز گردید . بدینسان انقلابی جهانی نه در ماژرکسیسم کسسه در سازماندهی جهانی مبارزه پرولتاریا و پرولتاریستی و سترتاریستی های انقلابی مستقر (از طبقه های جهانی) زندگی خواهد یافت . سر تلاش دیگری سترتاریز

بذکر به سرنوشتی دچار خواهد شد که مائکسیسم با مطرح کردن تز سازشکارانه وضد انقلابی سه جهان بدان دچار گردید . سازمان پیکار نیز که انگار رسالت دینی کردن مارکسیسم را در ایران به عهده گرفته بود ، کاری نکرد جز بازگردن گفته های گذشتگان البته با رنگ و لعاب رادیکال ویرخان جویانه . پیکار پیش از اینکه تحول انقلابی جامعه و دخالت در پیکسار طبقاتی را مد نظر داشته باشد ، فقط سازمان خود پرداخت . آنقدر بسسه " انسجام " سازمانی توجه کرد که چون هیچکس قادر به جمع آوری تکه های آن نمی باشد . " مارکسیسم " پیکار بیان عقب ماندگی تاریخی جامعه ما می باشد . به دلایلی که اشاره گردید مارکسیسم به عنوان بدیلی نوین در خدمت رهاست . بتسربت و انقلابات پورلتاری ، دردست " مارکسیست های ما " بدل به سیستم فکری عقب مانده ، ضد دمکراتیک و محافظه کارانه ای گردید . شاید محتاج به بازگفتن کارنامه پیوندگان " راه رشد " نوده ای و اکثریتی سه جهانی های " رنجبران " ورتسکیست های " حزب کارگران انقلابی " نباشد . چه ایشان در خدمت بسه ضد انقلاب رسواتر از آنند که محتاج دقت نظر بیشتری باشند . گماشتگی بسه جناتهای مختلف رژیم جمهوری اسلامی را میتوان وجه مشترک این ضد انقلاب بین منسبط برشرد .

بدیلهای رنگارنگ بورژوازی این روزها در سایه حکومت ارتجاعی جمهوری اسلامی ، ظاهراً " آبروی دوباره کسب کرده اند . اما کیست که نداند اینس سطحه دیکتاتوری بورژوازی (رژیم شاه) بود که بدیل قرون وسطائی ولایت فقیهه را مقبول گردانید و اینی ها و بختیارها ، بانیان " محبوبیت " رهبری جمهوری اسلامی گشتند . پس اینان نه بدیلی ترقیبخواه که خورد سهم اصلی در شکست انقلاب دارند . دیگر نیاید به اینان مجال " محبوب " شدن را با توجه به تنفرتوده ها از رژیمیم کدونی داد ، چه تمامی بورژوازی ایران از لحاظ تاریخی ضد انقلابی است .

در این بیان بدیل شو رای ملی مقاومت و سازمان مجاهدین در مرکز آن ، با ظاهرستری آراسته تر ، بیش از دیگران سنگ نجات ایران را از " خمینی جلا د " به سینه می زنند . چه اینان خود آگاهند که چه سهم مهمی را در محکم شدن پایه های حکومت " دجال " کدونی و " پدرارجمند " سابق ایفا کرده اند . در این میان اما ، منطق آن دستسه از " مارکسیست " هایی که در عطف کسب دموکراسی پشت علم حکومت دوباره رئیس جمهوری بنی صدر " و برقراری " جمهوری دمکراتیک اسلامی سینه می زنند از همسه تماشائی تر است . معلوم نیست که چگونه برفراری دموکراسی در ایران ، در گرو حمایت از بدیل بورژوازی عقب مانده و مذهبی جمهوری دمکراتیک اسلامی (اسلامی که زنان را نصف مردان می داند) توجه می گردد . شاید اگر این " روشنفکران " حرفه ای به خاطر وزیر و وکیل شدن به دفاع از شورای مقاومت می پرداختند ، آسانتر متاع شان بفروش می رسد تا اینکه تحت دفاع از دموکراسی !!

حقیقت اینست که روابط سرمایه داری ساکم بر ایران چنان در درون روابط جهانی سرمایه داری ادغام گردیده و بورژوازی ایران را چنان دچار ضعف گردانیده است که بپای هیچگونه رسالت بورژوا دموکراتیک برای بورژوازی به اصلاح ملی باقی نمانده است. به همین دلیل است که امینی ها و سلطنت طلبان (بورژوازی اینحصاری ایران) با خصوصاً سهمی بیشتر از دیگران خود را برای " نجات ایران " سازماندهی کرده و سهمی می سازند. تنها تحول اساسی در ایران از طریق یک انقلاب پرولتری میسر می گردد که با برقراری نظام شورائی و نابودی مناسبات سرمایه داری، جامعه ما را از درون نظام امپریالیسم جهانی - بمرکزگردگی امپریالیسم آمریکا - خارج نماید. در غیر اینصورت سرنوشت بهتری از آنچه که در عراق، الجزایر و . . . رخ داد در انتظارمان نخواهد بود.

جنبش دانشجویی در خارج از کشور نیز جدا از آنچه در ایران رخ داد، زندگی نیافت. انشعاباتی در پی در پی در رده های پایین جهانی در طی پروسه ای، زمینه را برای پدید آید این انشعاب ها بست. از قیام به " سازمانهای هوادار " معروف گشت، بر سرود آورد. سازمان های هوادار نیز مانند سازمانهای " مادر " چیز زیادی برای کشتن عرضه نداشتند. این جنبش جریانات تحت جویت آفرینی سازمانی، فرقه گرایی و جزم گرایی موجود در جنبش دانشجویی را هر چه بیشتر تقویت کرده و دامن زدند. اخلاقیات و استقلال رای و اندیشه اغناء خود را در پرتو پرستش سازمانهای " پرافتخار " سرکوب کردند، که این البته تساهل و سهل خود ما نیز میشد و نوشته ها نیز در اصل اتقادی بخود نیز محسوب می گردید. هواداران مجاهدین خلق مانند مترقیان مستقیم اما مزاد سازمانی به هیچ چیز پیوسته تقویت شدند (فرقه گرایی) و همکاری کرده است. نزدیکی این البته با درک انسان از نقش انسان و مسائل اجتماعی دیگر، وجود عناصر فکری پیش سرمایه داری در تعلیماتشان، و وجود روابط حقیقی در سالارانه و فرمان پرستانه در شرکتشان بسیار طبیعی جلوه مینماید.

آنچه که بایست تیسر و تاسف است، نوع حرکت و چگونگی تفکر ساکم بر سازمانها و هوادار، فدائی، پیکار و . . . است. سازمان دانشجویی هوادار سازمان فدائی مانند سازمان هواداران پیکار، از یک ساخت تشکیلاتی بوروکراتیک برخوردار بود. اولی به طرز سنت و چیرانیات فکری سیاسی مبتنای که در درون آن وجود داشت (که تنها بر مبنای سئالنت یا " اکثریت " بایکدیگر توافق داشتند) از خسر صیانت ویژه ای برخوردار بود. در طیف فکری در درون این سازمان سرچون بود: بیش از اول که بد چیرانی سنتی مستور و فدائی است بر همان اصول ساقتریمی غالب بر جنبش جهانی کمونیستی (کمینترن) استوار بود. پیش دوم، اگرچه مستقیم نبوده و خود بیان گرایشات گوناگون بوده، ولی در مجموع بیانسی نظری خود را در راستای شناخت مسووح از انحطاط طبقاتی و از زوالده فساد روزبیر نیستی - ضد دکاتیستی اخذ کرده بود و از اینرو " چپ نو " خوانده می شد. شکل گیری این دو و پیش در میان زمان دانشمندیان ایرانی در آمریکا هوادار سازمان چریکیهای فدائی خلق ایران و تقابلی آن با یکدیگر مانع از آن گردید که روابط بوروکراتیک علی رغم تلاش سخت جناح سنتی، بتواند همیشه سایه بس خشمی در درون این سازمان

بد و اتد . البته در این سازمان نیز مانند دیگر ساختهای بوروکراتیک ، انحصار بر عواملی همچون ، اطلاعات و اخبار و نیز نحوه شکل گیری تصمیماتی که خواهان ایجاد نوعی از روابط برودند که در آن اختیاراتی خاص برای آنان در نظر گرفته شود ، نقش مهمی ایفا می نمود .

سازمان هوادار پییکار نیز پیش از هر چیز طرفان در فنجان براه انداخته می شود . اینان در نقش طوطی های ایران " کونو " ظاهر شده بودند که از مارکسیسم تنها شسته نام آن می بودند . به حق در زیر گیری مواضع سیاست های سازمان پییکار در جنبش دانشجویی بی رقیب بودند . روایتی درون حاکم بر آنان نیز دست کمی از روابط بوروکراتیک ویدر سالارانه درون " انجمن دانشجویان مسلمان " نداشت . رفتار های غصب مانده و پرفشاری بی پایه هواداران پییکار نقش مهمی در شکل پیاپی بسو نا سالم در میان گروه های دانشجویی داشت .

چنانچه زدن نطفه های از گرایشات مارکسیستی در درون سازمان های چپ ایران و بخصوص شکل گیری گرایش سوسیالیسم انقلابی درون سازمان چریک های فدائی خلق ، همزمان با تقابل نهایی دو جناح موجود در سازمان هوادار فدائی در آمریکا گردید . جناح ماکه مستعد از بوجود آمدن تحولات درون سازمان فدائی شکل گرفته بود ، مسائل مطروحه توسط رفقای گرایش سوسیالیسم انقلابی را در کلیت خود در راستای تحول جنبش کونوئیستی - کارگری ایران و در جهت انقلاب پرولتری ارزیابی کرده و به سازمان های حرکت فکری و عملی خود در راستای سوسیالیسم انقلابی اقدام نمود .

نقطه کنش ایدئولوژیک با مبنای استالین ، روزیروزیم خروشنجی ، ماشویسم ویاور به برقراری حکومت کارگری (به عنوان تنها بدیل انقلابی) و اعتقاد به مبارزه ایدئولوژیک علمی و حق گرایش وارد نزدیکی با و رفقای گرایش سوسیالیسم انقلابی می شد .

تشکیل ما (اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی) نخستین نشست سراسری خود را در ماه دسامبر ۸۲ در آمریکا برگزار کرده و به سازمان های خود در راستای اهداف ذکر شده پرداخت . این سازمان های مقدمه بوجود آمدن زمینه ایجاد قطعی سازمانی ، دربرگیرنده کلیه افراد و جریانهای دانشجویی معتقد به سوسیالیسم انقلابی خواهد بود . به این مناسبت سازمان ما در راستای وحدت با کلیه کسانی که در طیف گرایش سوسیالیسم انقلابی قرار دارند حرکت خواهد نمود . نوع سازمان های کونوئیستی ما نیز در رابطه با مسئله فوقی مادی یافته است . وحدت در بستر مبارزه ایدئولوژیک ، مرکز حرکت ما می باشد و بدین خاطر نیز اقدام به انتشار نشریه ای نموده ایم که صفحات آن در اختیار رفقای و جریانهایی که در این راستا گام بر میدارند قرار خواهد گرفت . بنابراین تشکل کونوئیستی یک سازمان های دوران گذار و از این روی تشکل موقتی است . برای خود نیز هیچ گونه رسالتی سببی برگزیده گزائی ویا جایگاه ستازی در نظر نگرفته و قائل نمی باشیم .

از سویی دیگر ، وجود چو پراکندگی و سردرگمی بین نیروها و عناصر جنبش دانشجویی خارج از کشور (در کنار رد کهنه حاکم بر ما - سکتاریسم و نبود مرکز طلبی) لزوم حرکتی جدی و بدو راه گونه گرایشات همزمنی طلبانه و گروه گرایانه را در جهت اتحاد - مبارزه کلیه

نیروهای دانشجوئی چپ حیاتی ساخته است. این حرکت از یک سو توان آنان را در رابطه با مبارزه و فاشگرایی علیه رژیم تقویت کرده و هم چگونگی مبارزه را در راستای ایجاد ارتباط و نزدیکی هر چه بیشتر بین آنان (به منظور انجام مبارزه ایدئولوژیک و دیگر همگامیهای ممکن) فراهم خواهد نمود. ما معتقدیم که این ضرورتی است که ارزش هرگونه کوشش عقلی و تلاش نظری را دارا میباشد. بویژه، این خود در خدمت انجام اهداف سوسیالیستی (ایدئولوژیک سیاسی) نیروهای دانشجوئی چپ قرار خواهد گرفت.

بنابراین علاوه بر فوق، پیشنهادی کنیم که کلیه جریانهای دانشجوئی چپ انقلابی (و نه لزوماً معتقد به سوسیالیسم انقلابی) حول یکپارچه شدن "اتحاد و مبارزه" (اتحاد نیروهای دانشجوئی چپ و مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی)، اقدام به سازماندهی اتحاد وسیع نیروهای دانشجوئی چپ در خارج از کشور بنمایند تا بدینوسیله هم پاسخ مناسبی در جهت مبارزه علیه سکتاریسم و بی عقلی موجود داده باشند و هم سازماندهی در مبارزه ایدئولوژیک (انجام نیافته) بین خود را دامن زنند. بدین منظور پیشنهاد می کنیم که کلیه تشکلهای موجود دانشجوئی از طریق تدوین کردن و به تحریر در آوردن نقطه نظرهای خود درباره موقعیت و وظایف جنبش دانشجوئی و چشم انداز حرکتی وارد یک پرونده بحث های تئوریک - ایدئولوژیک سازنده گردند. در این راستا هر گروه و سازمان دانشجوئی میتواند اقدام به تنظیم پلاتفرم پیشنهادی خود (پلاتفرم اتحاد و مبارزه) کرده و از طریق برگزاری نشستها و سمینارهای مشترک، همگان را درگیر بحث حول این مسئله مبرم بنماید، تا در موقعیت مناسب و با تشکیل کنگره وسیعی مسئله سازماندهی حول پلاتفرم "اتحاد و مبارزه" به سرانجام رسد. (مسلماً است که سازمانهای دانشجوئی با حفظ استقلال سازمانی خود وارد این سازماندهی نخواهند شد.) بنابراین بخود و در خدمت توان ظرفیت مان نقطه نظرهای خود را درباره مسائل فوق تدوین کرده و از طریق نشریه "اندیشه و انقلاب" وارد بحث حول وظایف و اهداف جنبش دانشجوئی خارج از کشور خواهیم شد. صفحات "اندیشه و انقلاب" در اختیار کلیه رفق و جریانهایی که خواهان حرکت در راستای ایجاد قطب چپ، حول پلاتفرم "اتحاد و مبارزه" باشند، قرار خواهد گرفت. یکبار دیگر یادآوری میکنیم که طرح پیشنهاد فسوق بدین مقصود نمیباشد که ما برای خود حق ویژه غائله میباشیم. برای ما مهم این نیست که نظرمان حتماً توسط دیگران پذیرفته شود، مهم اینست که همگان پس به درک ضرورت انجام بحث های تئوریک و ایدئولوژیک سالم حول مسائل مبرم جنبش دانشجوئی و کمونیستی ایران برده باشند. چرا که اعتقاد داریم که از این طریق مناسب ترین و انقلابی ترین بدیل در جهت تقویت قطب دانشجوئی چپ در خارج از کشور، بنیان یافته و قادر خواهیم شد به نیازهای جنبش دانشجوئی و کمونیستی ایران در این راستا پاسخ مناسب عرضه کنیم.

ما خود را "اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی" نامیده ایم. تشکیل کدورتی ما موافقتی نداشته و در جهت سازماندهی بزرگتری که در برگیرنده کلیه رفق و جریانهایی معتقد به سوسیالیسم انقلابی باشد حرکت خود را انجام خواهد داد. لذا ما در جهت اتحاد با دیگر دانشجویانی که در راستای سوسیالیسم انقلابی گام بر میدارند حرکت نموده، خود را دانشجوئی و نه انقلابی

سرف ای... و مستعد به سوسیالیزم انقلابی (در مقابل انواع سوسیالیسم های خنجرده
 بورژوازی) نام داده ایم.

اتحاد در انقلاب... سوسیالیزم

"اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی"

پهمن ماه ۱۳۶۱

برتولت برشت

آیا مردم لغزش ناپذیرند؟

یک

آموزگارم بلند و پر اعتماد
 اعلام.

دکترم توسط یک راندگاه مردم
 یک جاسوس.

کتابهای من مسموم
 ناشن به لسنیت سپارد مانند.

خرصی است گفتار در باره او
 که چربیه کنند.

فرض: او شایسته بیکناه باشد؟

دو

فرزند آن مردم او را
 محکوم یافتند.

کارخانه ها و مزارع اشتراکی کارگران



... قهرمانانه‌ترین نهاد های جهانی ...
وی را دشمن یافته‌اند.

میچ صدایی برای او برنشاست .
فرض : او شاید بیگناه باشد ؟

سه

فراوانند
دشمنان در م
بر بالاترین جایگاهها
در موثرترین آزمایشگاهها .

دشمنانی سازنده
کانالها و سلسله
بهر رفاه تمامی قاره ماء
کانالهایی بر پا شده و استقرار
که فور می‌ریزند

دشمن ... رهبر ... بی بااست صفت دوم گرفته .
فرض : او شاید بیگناه باشد ؟

چهار

دشمنی آذین
به چهارمادی دیگر
کشیده
کلاه کارگری
بر پیشنهادش

کارگی با وجدان
نزد دستانش ،

کفشهایی سوزاخ
... که در مجال خدمت مردم از نواره افتاد مانده ...

نشان میدهد به او
صمیمیتش ،

اما هنوز
وی یک دشمن .

آهنگارم

آیا یکی از آنان نبود ؟



فرض: او شاید بیگناه باشد ؟

پنج

از دشمنانی بایست . .

قادر

به نخستین در دادگاههای مردم

دادگاههایی که کافه های سیاه و سفید جبراکم

شظرناک برای حفظ شهرت آنها .

غاری از سر احساس.

این دادگاهها

بی نیاز از چنین کافه ها .

دشمنان

انقلاب

فاقد هر مدرک .

آیا بهتر آن نیست

که خاموش ماند ؟

فرضه: او شاید بیگناه باشد ؟

شش

آنچه که پنج هزار ساخته اند

یک انسان

قادر به تخریب ،

از سر پنجاه مدرک

یک انسان بیگناه ،

فرض: او شاید بیگناه باشد ؟



مفت

فرض

او شاید بپکناه باشد

در چنین حالتی

وی چگونه بمساف برگ شتافت؟

قطعه شعر آيا مردم لغزش ناپذيرند؟ اثر بهرولت برشت شاعر و نمایشنامه نویس آلمانی که در ایران روشنفکران چپ اکثر با نوشتارهای وی آشنایی دارند در سال ۱۹۳۰ توسط برشت برای رفیقاش درگسی ترتیاکسوف یکی از دست اندرکاران جنبش فرهنگ پرولتاریایی که در زمینه تئاتر چیزی همکاران عاين دولت کارگردان معروف مارکسیست روسی بود سرود که گفته بود ترتیاکف که همه چیز غالب بلشویکیهای دستاورد کار جنبش فرستگ پرولتاریایی توسط سادات استالینیستی تصفیه "گرد بود متوجه آثار برشت به روسی بود . برشت که از نظر افکار فلسفی تحت تاثیر رفیق آلمانی اش کارل کورس بود در زمینه زیبا شناختن مارکسیستی تحت تاثیر سرکستانقلی پرولتاریایی در روسیه می بود . به همین دلیل شعر مذکور واکنش او در برابر قتل عام دست اندرکاران جنبش مذکور است . اندیشه و انقلاب تلاش خواهد کرد تا در آینه در زمینه های مذکور خوانند ایرانی را بیشتر با جوانب افکار و امراکات برشت آشنا نماید .

ترجمه شعر مذکور از چاپ انگلیسی "چهار شعر از بهرولت برشت" در دنبلسه چپ شماره ۴۰ و ۴۱
تواصیر در سال ۱۹۶۶ آمده است .

..انقلاب به شکست انجامیده است. اما، اینک، دوره مبارزه اساسی در راه صف
بندی نوین سوسیالیسم انقلابی و شکل گیری بدیل تاریخی پرولتاریائی ایران فرا
رسیده است... درعین حال، شرایط برای برش قطعی سوسیالیسم انقلابی از دمکراسی
خرده بورژوائی، هرگز ازدوره کنونی آماده تر نبوده است.
سوسیالیسم و انقلاب: بولتن بحث سوسیالیستهای انقلابی
شماره اول، آبان ۱۳۶۱

«اگر طراحی آینده و اعلام راه حلهای از پیش ساخته شده برای همه زمانها،
مدنظرمانیست، پس ما بیش از هر امری می بایست اینرا تشخیص دهیم که در زمان
کنونی بایستی به این نکته دست یابیم: من درباره ی یک نقد ریشه ای ازهرچه که
هست؛ سخن میگویم. ریشه ای بدو منظور: انتقاد نمی بایست ترسی از نتایج
خود داشته باشد و نیز نمی بایست از تصادم با قدرتهای موجود بهراسد.»
از نامه کارل مارکس به آرنولد روزه، سپتامبر ۱۸۴۴

اتحاد دانشجویان سوسیالیست انقلابی در آمریکا